

مکاتیب عرفانی

(قسمت ششم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

سی و پنجم

فہرست

مکاتیب عرفانی (قسمت ششم، سال ۱۳۸۴)

موضوع

صفحہ

تصوّف و عرفان / محقق در مقام تحقیق باید مطالب و کتب ہر دو طرف را دیدہ باشد / انتخاب مرجع تقلیدِ حائز شرایط / در مسائلی مانند توحید و نبوت، خود شخص باید تحقیق کند و نظر آقایان مراجع بہ عنوان مشاور عالی تلقی می‌شود، مشاوری کہ مسلماً اطلاعاتش زیادتر از ما نیست / در مورد صفویہ / قاعدہی لطف الہی / وظیفہی امام بہ دو قسمت بود: قسمت تربیت بہ عہدہ عرفا شد، قسمت تعلیم بہ عہدہی فقہا / دربارہ

نامگذاری و القاب اقطاب/ در مورد فاتحة الاولياء/ عناد با اسم و حذف کلمه شاه در نام اقطاب/ درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش در صورتی که نظرش منطبق با شرع و منطبق با دستورات طریقتی باشد، می‌تواند به ابتکار و فکر خود در امور سیاسی دخالت کند/ سؤال درباره موروثی بودن قطبیت، مسأله‌ی اصلی داشتن لیاقت است/ در مورد حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی/ معصومیت پیامبران و چهارده معصوم و اطلاع از غیب/ درباره ذکر عنوان حجة الاسلام/ در مورد ۲۱ ۸

تقسیم‌بندی مراحل سلوک/ روح و جان/ انسان یک روح حیوانی دارد و یک روح انسانی/ دل، جنبه‌ی معنوی و جنبه‌ی عاطفی روح انسانی است/ درباره سر/ در مورد غیب/ انسان عالم صغیر است/ راجع به حضور صورت مرشد/ تجسّم صورت حتماً به صورت قطب وقت نیست، ممکن است قطب گذشته باشد و یا آن کسی که باعث این فکر و ذکر شده است تجسّم پیدا کند/ غفلت غیر ارادی از ذکر و فکر ایرادی ندارد/ نحوه‌ی صحیح دعا و نیایش ۲۶

در مورد تفسیر بیان السعادة/ «گنابادی» سلسله است و نه فرقه، بهتر است نوشته شود سلسله‌ی نعمت‌اللهمی گنابادی/ نظرات فقهی حضرت آقای سلطان علیشاه رحمته الله علیه/ اول بار حکم به تحریم مواد مخدّر در دوران جدید را حضرت آقای سلطان علیشاه رحمته الله علیه داده‌اند/ مصرف مواد مخدّر و ایجاد این تصوّر که تخیلات او جزء مکاشفات است ۳۰

در مورد دعا/ العیاذ بالله خدا را خادم خودمان تصوّر می‌کنیم نه

مخدوم خویش / آنچه برای زندگی مادی و دنیایی خود از خدا
 بخواهیم مواردی نیست که خداوند تعهد ادای آن را داشته
 باشد / درباره دعایی که حتماً مستجاب می‌شود..... ۳۵

بیعت در زمان مرگ برای کسانی که خمیره‌ی ایشان ایمان باشد
 ولی در زندگی امکان بیعت کردن و یا امکان تحقیق کردن و
 اینکه بشناسند را پیدا نکرده باشند / اگر کسی در دنیا امکان
 تحقیق داشت ولی در تشخیص و بررسی کوتاهی کرد یا بعد از
 شناخت در بیعت کوتاهی کرد، در این صورت مقصر است..... ۳۷

انسان کامل / وظایف امام در زمان غیبت، امور شریعت و امور
 طریقت / اگر رهبر طریقتی اطلاعات شریعتی هم داشته باشد و
 نظری داد، آن نظر قابل تقلید است و بر فقر است که از آن تقلید
 کنند / اگر نظری از قطب زنده در مسائل فقهی ندیدند، حتماً
 باید به یکی از فقها مراجعه کنید / سکاری و مستی‌ای که از
 خمر حاصل می‌شود..... ۳۹

اختلاف بین شیعه و سنی / خلافت علی علیه السلام / حضرت علی علیه السلام
 معتقد بود حفظ وحدت اسلام از هر امری مهم‌تر است / شیعه و
 سنی و اختلافات بین مورخین در تولد و وفات پیغمبر و سایر
 مسائل تاریخی / تعیین جانشین توسط پیغمبر / در اختلافات
 شیعه و سنی، اختلاف نباید به هیچ وجه به محبت فی‌مابین و
 یگانگی شما لطمه وارد کند / حروف ابجد و معنای ۱۳۱ / عرفان
 و تصوف دو لفظ است دال بر یک معنا و یا به عبارت دیگر دو
 روی یک سکه است / از لحاظ معنوی و عرفان زن و مرد با هم
 فرق ندارد / هر مسلمانی که نماز خواندن بر او واجب است باید

به عرفان توجّه کند/ استخاره، تردید و دو دلی/ در استخاره
برای اینکه بدانیم فلان کار می‌شود یا نمی‌شود، امر صحیحی
نیست چون خداوند مقرر نکرده است که از طریق غیر معمولی از
آینده خبردار باشیم/ استخاره در موارد بسیار نادر که به هیچ
وجه نمی‌توان تصمیم خاصی گرفت، قابل استناد و قابل اتکا
است/ چگونگی روابط دو جنس مخالف و نامحرم در قبل از

ازدواج ۴۴

آثار خیر گوناگون در برگزاری مجالس علمی و فرهنگی از جمله
کنگره شاه‌نعمت‌الله ولی/ تکلیفی که بر دوش مرّیان عرفانی
است، جامعه فقری هم مثل همه جوامع خوب و بد، کامل و
ناقص در آن فراوان است. اگر همه اعضای این جامعه کامل
بودند دیگر تربیت مرّیان موردی نداشت/ حسن اخلاق و
معاشرت و حصول آرامش روانی یکی از مقاصد سلوک الی الله

است ولی توجّه کنید که عین آن نیست ۵۹

در هر زمانی و به هر مناسبتی، هر حالتی برای شما بود، همان
حال برای شما ملاک خواهد بود/ مسأله‌ی جبر و اختیار/
بی‌نظمی و اغتشاش به خداوند منسوب نیست بلکه در اثر عمل
ماست، منتها همان اثر را هم خداوند آفریده است/ هر کسی
حال خودش را برای خودش نگه‌دارد/ وسوسه‌ی شیطان و نفس
امّاره/ اجر الهی و کوشش آدمی در این نیست که به کلی هوی
و هوس از بین برود بلکه اجر الهی در کوششی است که برای

تسلّط بر نفس خود می‌کنید ۶۶

شعر «گر در یمنی و با منی پیش منی» برای اشخاص با درجات

- بالاتری نظیر اویس قرنی است و مسلماً در درجات پائین، ملاقات باید حضوری باشد ۶۹
- در مشیّت الهی مسلماً حکمتی نهفته است/ خداوند مصلحت کل موجودات و خلقت را در نظر می‌گیرد حتی اگر ما در ظاهر بعضی موارد مصلحتش را نفهمیم/ در مورد سلاسل عرفانی و رشته‌ی اجازه‌ی علما/ تفسیر به رأی قرآن ۷۱
- فهرست جزوات قبل ۷۷

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.



۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی جنابعالی وقتی رسید که عازم مسافرت بودم و اوّل به زیارت بارگاه حضرت رضا علیه السلام و سپس مرقد اجداد خودم موفق شدم. بدین جهت نامه‌ی فعلی نیز مثل نامه‌ی قبلی با مدّتی تأخیر فرستاده می‌شود. ولی همانطور که مرقوم فرمودید این مدّت تأخیر قاعدتاً در اصل مسأله خللی وارد نمی‌کند چون اینها مطالبی نیست که به زمان بسته باشد.

در مورد بعضی مسائل که متذکّر شده بودید، جنابعالی اگر به عنوان محقق تحقیق کردید به هیچ وجه نباید فقط کتاب‌ها و نوشته‌های یک گروه را علیه گروه دیگری در نظر بگیرید. در مقام تحقیق باید مطالب هر دو طرف را دیده باشید. اگر عده‌ی زیادی از آقایان که به قول شما به عنوان آیت‌الله از آنها اسم برده‌اید مطالبی می‌گویند، گروه دیگری هم مطالب دیگری می‌گویند که در میان آنها نیز کسانی هستند که خود نیز آیت‌الله و در ردیف گروه اوّل می‌باشند. از این قبیل افراد جزو قدما فراوان بودند.

مطلب دیگر اینکه من از مخالفت با نظریه‌ی خودم، هیچ نگران نیستم. الحمدلله از اوّل زندگی، روحیه‌ام تا حدّی اینطور بوده که ناراحت

نشوم. بعداً شغل قضایی هم بیشتر این روحیه را تقویت کرده است؛ زیرا در دادگاه‌های چند نفری، بسیاری اوقات با نزدیک‌ترین دوست خود اختلاف عقیده‌ی قضایی پیدا می‌کردیم و این اختلاف عقیده هیچ منافاتی با دوستی ما نداشت. به نحوی که هر کدام نظر خودمان را اعلام می‌کردیم و دوستی‌مان هم کماکان بر جا بود. ولی من از عناد با یک عقیده و یا تعصب بدون استدلال ناراحت می‌شوم، اگر تذکری داده‌ام که نپسندیده‌اید معذرت می‌خواهم. سؤالاتی که کرده بودید در نامه‌ی قبلی بعضاً به نحوی جواب داده بودم و لذا شاید در پاسخ‌های فعلی برخی مطالب تکراری دیده شود. ولی به هر تقدیر چاره‌ای از آن نیست.

اما در مورد اینکه عرفان چیست؟ تصوف چیست؟ من یک جزوه کوچکی به نام *آشنایی با تصوف و عرفان* نوشته‌ام که اگر آن را مطالعه کنید مفید خواهد بود. بطور خلاصه، عرفان یعنی شناخت. هر کس از خداوند شناختی داشته باشد به همان درجه عارف است. ولی به قول حکما شناخت مراتب تشکیکی دارد. ممکن است یک نفر در درجه‌ی پایین عرفان باشد و نفر دیگر در درجه‌ی بالای عرفان. اما عارفی که مصطلح شده است کسی است که درجه‌ی شناسایی‌اش از مبدأ وحی یا معاد یک درجه بالاتر از حد معمول است. رسم است که به او عارف می‌گویند و الا همه به درجات مختلف، عرفان دارند. اما تصوف راهی

است برای تکامل این عرفان. بنابراین این دو جدا از هم نیست و به منزله‌ی دو روی یک سکه است. بنابراین اگر کسی به تصوّف گرایش یافت و وارد طریقه‌ی تصوّف شد، هدف او این است که به عرفان الهی برسد. حالا اگر در این مسیر بعضی از این اشخاص خدای ناکرده برخلاف دستورات اسلامی و عرفانی عمل کردند، گناه آن به گردن خودشان است و نمی‌توان این خطا را به اصل مکتب تسرّی داد. مثلاً اگر از هر کس از شیعیان بپرسید که مذهب تو چیست؟ می‌گوید: مذهب جعفری. اگر بپرسید مذهب جعفری یعنی چه؟ می‌گوید: مذهب منسوب به حضرت جعفر صادق علیه السلام. از او بپرسید آیا تو به تمام دستورات حضرت جعفر صادق رفتار می‌کنی؟ اگر آدم منصفی باشد یا حداقل آدم معمولی باشد، می‌گوید نخیر. حال آیا این خطای او به حضرت جعفر صادق - العیاذبالله - برمی‌گردد یا به خود او؟ بنابراین اینکه در فلان جا متصوّفه چه کردند، اینها ربطی به اصل مکتب ندارد.

مطلب دیگر اینکه شما در نامه‌ی خود از بسیاری آقایان آیت‌الله تعریف و تمجید کرده‌اید. مگر من خلاف آن را به شما نوشته بودم؟ من اطلاع دقیقی درباره‌ی همه‌ی آن آقایانی که نوشته‌اید ندارم ولی به همه‌ی آنها احترام می‌گذارم و از خداوند مسألت می‌کنم که کماکان توفیق خدمت به آنان عنایت فرماید. حتّی در دستورات عرفانی و تصوّف سلسله‌ی گنابادی اوّل شرطی که با سالک می‌کنند - این شروط

را حاج شیخ عباسعلی قزوینی در کتاب خود آورده و نوشته است که این اسراری است که من می گویم - تعظیم امرالله یعنی اهمیت دادن به امر خدایی است که رعایت شریعت است. در رعایت شریعت هم مقلد باید مرجع تقلید را انتخاب کند. انتخاب مرجع تقلید هم با خود اوست نه با طریقت و نه با افرادی مثل پدر و مادرش. انتخاب مرجع باید از میان کسانی باشد که مشمول این خبر باشند که: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ.^۱ دقت کنید که از میان کسانی که این خصوصیات را داشته باشند باید مرجع تقلید را انتخاب کرد، نه هر کسی که درس خواند مرجع است. کما اینکه در پاریس در ایام تحصیل، در کلاس حقوق اسلام، استاد کلمه ای گفت. من گفتم نخیر اینطور نیست، در قرآن اینطور آمده است. استاد جواب داد که من خودم در اسلام مجتهدم. استاد مسیحی بود ولی می گفت من خودم در اسلام مجتهدم و خیلی هم درس خوانده ام. به او گفتم شما هر چقدر تعلیم دیده باشید، چون مسلمان نیستید با آن نظری که من به قرآن می نگرم شما نمی نگرید و بعد به او مطلب خویش را ثابت کردم. منظور اینکه اگر فقط دانستن فقه باشد که او هم فقیه است ولی عمده، آن شرایط است؛ همان

۱. بحار الانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۲، ص ۸۸.

شرایط: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ إِلَى آخِر. خود آقایان مراجع هم در رساله‌ها می‌نویسند که این رساله‌ها عملی است و مسأله‌ی اعتقادات مجزا است. در مسائلی مثل توحید و نبوت، خود شخص باید تحقیق کند و نظر آقایان به عنوان مشاور عالی تلقی می‌شود، مشاوره‌ی که مسلماً اطلاعاتشان زیادتر از ماست. ولی نه آنکه آن نظر قاطع باشد و به عنوان حکم و فتوا نوشته شود. بنابراین اگر یکی از آقایان از این قاعده‌ای که خود هم تأیید کرده‌اند خارج شوند صلاحیت ایشان بر حسب آن خبری که گفته شد مورد تردید قرار می‌گیرد. لذا باید از بین اشخاصی که حائز شرایط مذکور هستند و فقیه هستند، کسی را به عنوان مرجع انتخاب کنیم و از بین آنها طبق قواعدی که آقایان در رساله مرقوم فرموده‌اند باید یک نفر را ترجیح بدهیم و او را به عنوان مرجع تقلید در نظر بگیریم، ولی به هر جهت سایر آقایان هم باید مورد کمال احترام باشند چون وابسته به نام اسلام و تشیع می‌باشند. این نظر درستی است که در تصوف و عرفان گنابادی مورد اعتقاد است، حال اگر بعضی اشخاص یا بعضی پیروان سلاسل دیگر خلاف این را می‌گویند مورد انتقاد ما نیز خواهد بود. به هر جهت همانطور که عرض کردم اگر فقها خودشان به این دستوری که فرموده‌اند در مسائل اعتقادی دخالت نکنند - نمونه‌های فراوانی را در این مورد اگر حضوراً شما را ببینم ذکر خواهم کرد - مورد احترام همه هستند و الان هم در بین درویش

هریک از آقایان در اویش از یک نفری احیاناً تقلید می کنند و به هیچ وجه در تقلید و انتخاب مرجع تقلیدشان، من اظهار نظر نمی کنم، اما مجبورم در مقام دفاع برآیم. در تواریخ خوانده ایم که بعد از آنکه عمر ترور شد و عثمان خلیفه شد مردم شورش کردند و خواستند عثمان را بکشند، علی علیه السلام با کشتن عثمان مخالف بود و حتی حسنین علیهم السلام را مأمور حفاظت وی فرمود؛ با وجود اینکه عثمان خیلی خطاها داشت. حضرت در توضیح خدمت خود فرمود که خلیفه گشی باب می شود، یعنی عمر را کشتند، عثمان را هم می کشند که چنین شد و دیدیم که خود علی علیه السلام هم شهید شد. بنابراین فرضاً اگر فقهای هم باشند که ما به عنوان مرجع تقلید قبول نداشته باشیم ولی کمال احترام به آنها را داریم. اما این توجه را هم باید داشته باشند که دفاع واجب است، دفاع هم فقط در جنگ نیست. اگر کسی به هر عنوان حمله کرد ما آن حمله را جواب می دهیم؛ البته به نحوی که خلاف شرع نباشد.

و اما در مورد صفویه که مرقوم فرموده اید، صفویه اولاً به اسم تصوف کار کردند و ثانیاً در اواخر حکومتشان بالاترین دشمن تصوف بودند که در کتب هم نوشته شده است. شاه اسماعیل اصلاً از جنبه ی عرفانی، در عرفان، سیمتی نداشت و شخصیتی نبود ولی او مردی شجاع و به تشیع و تصوف علاقه مند بود که سیمتی را بر خود بست. به هر جهت ما این خدمت او را که تشیع را علنی و ایران را یک دست کرد

قابل تقدیر می‌دانیم.

و اما ایراداتی که بر بعضی حوزه‌های شرعی فعلی و امثال اینها گرفته‌اید، من هم از این حیث مثل یک فرد عادی هستم. اگر بخواهم نظر بدهم باید مبتنی بر تحقیقی باشد که به عمل بیاورم.

مطلب دیگر اینکه ما می‌گوییم بعد از پیغمبر، جانشین ایشان در کلیه‌ی امور - به غیر از امر نبوت - علی علیه السلام است. ولی علی خود را خلیفه‌الله می‌فرمود. با وجود اینکه پیغمبر او را تعیین کرده بود، ولی ما معتقدیم که این انتخاب از جانب خدا بود. همین مسأله‌ی تعیین جانشین و داشتن نصّ در مورد همه‌ی ائمه علیهم السلام صادق بود و همه اینها مستند به قاعده‌ی لطف الهی است. لطف الهی هم امری نیست که گاهی باشد و گاهی نباشد و قطع شود. لطف الهی همیشه است. حال امام زمان، امام دوازدهم هم دو وظیفه داشتند: یکی تدریس و وظیفه‌ی پاسخ به امور شرعی ارادتمندان، از قبیل: تفسیر قرآن، تفسیر احکام، تفسیر اخبار و یکی هم تربیت ارادتمندان. تربیت غیر از تدریس است. آیا در زمان پیغمبر ابوذر اصلاً درس خواند؟ او فقط به فرمایش ایشان گوش می‌داد. چه بسا بی‌سوادانی در آن موقع بودند که اگر الان باشند تاج سر ما هستند. این وظیفه‌ی حضرت، طبق قاعده‌ی شیعه محتاج به نصّ است. امام فرمودند که فلان کس به وکالت از من در زمان غیبت کار کند. این شخص وکیل است نه جانشین. او به عنوان وکالت از من،

یعنی به عنوان نوکری من کار می‌کند و می‌تواند برای بعد از خود هم جانشین تعیین کند. امام وظیفه‌ی دیگری را که وظیفه‌ی تبیین مسائل شرعی بود بطور مجمل به اختیار مردم گذاشتند؛ یعنی مردم را مختار کردند که خودشان تشخیص بدهند که کدام فقیه اعلم است تا از او تقلید کنند. البته در اینجا هم گرچه به صورت ظاهر به اختیار مقلد و مکلف گذاشتند ولی در معنی گفتند که باید تشخیص بدهید که چه کسی اعلم است؛ یعنی باز هم نصّ حضرت بر اعلم بود که از اعلم باید پرسید، منتها تشخیص اعلم را به وکالت به همه‌ی مکلف‌ها دادند و به این طریق ایشان خواست قوه‌ی تشخیص و قوه‌ی عاقله و تفکر ارادتمندان و شیعیان را هم مورد توجه و پرورش قرار دهد.

و اما اینکه نوشته‌اید بسیاری از آقایان داخل سلسله‌ی عرفان نیستند؛ باشند یا نباشند فرقی نمی‌کند. به این معنی که اگر نبودشان از روی عناد نباشد مانعی ندارد. چون آنها که نباید جامع تمام علوم باشند. در این قسمت ممکن است متوجه واقعیت نباشند. اما اگر این نظر خود را به عنوان قاطعیت بیان و تحمیل کنند به نحوی که مکلف مجبور به اطاعت از آن باشد، اینجا خلاف است. و الاً غیر از آن خلاف نیست و هر کسی که صلاحیت داشت مورد احترام ما قرار دارد.

منظور از منصب ولایت که نوشته بودید، نفهمیدم چیست. مسلماً معصوم به امام دوازدهم ختم شد و دیگر هیچ کس معصوم

نیست. آن اختیاری که امام برای تربیت مردم داشت اگر نامش را ولایت بگذاریم، آن ولایت باید همیشگی باشد؛ چون لطف خداوند است بر مردم و همانطور که عرض کردم وظیفه‌ی امام به دو قسمت بود: قسمت تربیت به عهده‌ی عرفا شد و قسمت تعلیم به عهده‌ی فقها.

و اما در مورد نامگذاری، در مورد اسم‌های عرفانی، در مورد کلمه شاه که نوشته‌اید، به کتاب *طرائق الحقائق* بخش شرح حال نورعلیشاه اول و ملاقات وی با مرحوم سیدبحرالعلوم مراجعه بفرمایید. اصولاً بهتر است برای پاسخ بیشتر این سؤالات شما و درک جواب آن به همان کتاب *طرائق الحقائق* تألیف نایب‌الصدر شیرازی مراجعه فرمایید. در مسأله‌ی نام خود من، کلمه‌ی دکتر، نامی نیست که به من داده باشند. من دارای درجه‌ی دکترای حقوق از دانشگاه پاریس هستم و چون نام فامیل تابنده زیاد است برای اینکه از دیگران مشخص بشوم به من دکتر تابنده می‌گفتند و به همان نام هم چون شناخته شدم کلمه‌ی دکتر را می‌نویسم. در مورد نام علی، توسل به نام علی علیه السلام است و مابقی چون به منزله‌ی یک وظیفه جدید و مولود جدیدی است که در قلب پیدا می‌شود، کسی که جانشین تعیین می‌کند یا به کسی مأموریتی می‌دهد نام جدیدی برای او معین می‌کند که متناسب با حالات و وظایف اوست. البته ممکن است هر کسی به خود چنین القابی بدهد. اخیراً کتابی دیدم تألیف شخصی ناشناس که خود را

صالح علی شاه نامیده است و کتابش سراسر انتقاد از عرفان و از جمله سلسله‌ی گنابادی است. اما اینکه نوشته‌اید «اینگونه القاب» اینها القاب تشریفاتی نیست بلکه اسامی عرفانی است و صاحبان آن در عالم عرفان به این نام شناخته شده‌اند. بنابراین مثلاً من در طریقت به نام مجذوب‌علیشاه ثانی شناخته شده‌ام، نه دکتر نورعلی تابنده، ولی من وقتی مطلبی را می‌نویسم هر دو را می‌نویسم که دیگران توجه کنند آن مطلب از کیست و این کار نه به عنوان خودخواهی بلکه به عنوان قبول مسئولیت آن مطالب است.

و اما اینکه از چند نفر تعریف کرده‌اید که مخالف نوشتن این القاب برای خودشان هستند، آنان کار بسیار خوبی می‌کنند. ممکن است شخصی هزار خطا هم داشته باشد ولی این کارش، کار خوبی است. من هم به هیچ‌وجه برای اینگونه القاب به اصطلاح گریبان چاک نمی‌کنم که بنویسم یا ننویسم. اینها مسائل شخصی است و ربطی به عرفان ندارد. یک نفر ممکن است به آن علاقه‌مند باشد و یک نفر دیگر علاقه‌مند نباشد که بنویسد. من خودم علاقه‌مند نیستم. اصولاً این مسأله، مسأله‌ی مهمی نیست ولی کلاً چنین فهمیده می‌شود که شما عده‌ای را برای خود اگر نگویم بُت ولی مدل قرار داده‌اید و می‌گویید فلان کس اینطور و فلان کس آنطور است. کار خوبی را هر کس انجام می‌دهد باید مورد تأیید باشد ولی نه اینکه چون فلان کس این کار را

می‌کند همه باید همانطور باشند.

در مورد فاتحة‌الاولیاء، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان امری را که خداوند واجب نکرده است، واجب دانست؛ مگر اینکه کسی به صورت نذر آن را خودش بر خودش واجب کند. بنابراین، نه من و نه هیچ‌یک از غیر معصومین نمی‌تواند الزام کند که دیگری چه کاری بکند؛ مگر اینکه خواهش کند تو این کار را نذر کن که انجام بدهی. در متن فاتحة‌الاولیاء هم شما ایرادی ندارید جز اینکه یکی دو بار در روز مرا دعا کنند. آن کسی که درویش می‌شود - صحیح یا سقیم - به هر جهت به این اعتقاد است که دست به دامن ولایت زده است و این کسی که با او بیعت کرده خادم و نوکر امام است لذا به حکم: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، حق آن است که خیلی بیشتر از این به یاد مرشد و شیخ راهنمای خویش باشد. بنابراین بر این قسمت ایرادی نیست؛ یعنی اگر درویشی این کار را بکند ایرادی بر او نیست. اما اگر این ایراد را بر کل تصوف و عرفان داشته باشید، آن حرف دیگری است. باید دید اگر عرفان و تصوف صحیح است این امر هم از لوازم آن است.

اما در مورد مثال مصاحبه بین افلاطون و دیوژن، حتماً آن مثال فارسی را شنیده‌اید که «در مثل مناقشه نیست». من برای اینکه منشأ فکر خود را بگویم آن داستان را گفتم. نه من افلاطونم و نه شما

دیوژن. ولی این مکالمه بین آنهاست که مسأله‌ی خودخواهی چنان سخت است و چنان دامن ما بشر را گرفته است که به هر صورت ممکن است ظاهر شود.

و اما در داستانی که راجع به مرحوم نراقی و درویش کشکول به دست گفته‌اید؛ اولاً درویش کشکول به دست مسلماً از دراویشی نیست که مورد تأیید ما باشد. ثانیاً اگر یک درویش خطا کرد به درویشی ارتباط ندارد. ثالثاً داستانی را که نقل کردید به اشخاص دیگری هم نسبت می‌دهند. چنانکه در مورد شاه‌نعمت‌الله‌ولی هم می‌گویند که همین ماجرا را با یک درویش دوره‌گرد داشت.

و اما در اینجا به یاد آمد که عناد با لغت «شاه» اینقدر زیاد شده است که در همان کتاب‌هایی که بر ضد درویشی می‌نویسند در اسامی صالح‌علیشاه، نورعلیشاه، سلطان‌علیشاه و امثال اینها، کلمه‌ی شاه را حذف می‌کنند و حال آنکه شاه جزء نام آنهاست. مثل اینکه در مورد نام من که نورعلی است، علی را حذف کنند و بگویند حیف است که نام علی به تو گفته شود و من به تو می‌گویم نور. در این صورت، این دیگر نام آن شخص نیست چون چیزی از این اسم فهمیده نمی‌شود. حتی شاه‌نعمت‌الله‌ولی که در تمام تاریخ ادبیات و ادیان به نام شاه‌نعمت‌الله‌ولی شناخته شده است، در بعضی کتاب‌ها و از جمله در امریکا در کنفرانسی که داشتند نمی‌گفتند شاه‌نعمت‌الله‌ولی و می‌گفتند

سید نعمت‌الله ولی. این عناد با اسم که در اوایل انقلاب حتی نام بعضی شهرها مثل شاهرود و کرمانشاه را عوض کردند خود نوعی عناد است. در مورد اینکه نوشته‌اید اکثر عرفا و اقطاب در امور شریعت و سیاست دخالت می‌نمایند، اولاً آنهایی که دروس فقهی را هم خوانده‌اند، در شریعت تا حدی که ضرورت طریقت باشد دخالت می‌کنند، کما اینکه مرحوم حاج ملاسلطان محمد گنابادی فتوا به تحریم استعمال مواد مخدر داد؛ فتوایی که در هفتاد، هشتاد سال بعد مرحوم آقای بروجردی هم تأیید کردند و حکم به تحریم دادند. و الا در سایر موارد دخالت نمی‌کنند و اشخاص را ارجاع می‌دهند به علما و به رساله‌های عملیه. دخالت در سیاست و امثال اینها هم به عنوان یک فرد است نه به عنوان قطبیت. برای اینکه قطبیت اگر هم دخالت بکند یک فرد انسانی است که یک رأی در مملکت دارد مانند رأی همه‌ی مردم دیگر و به عنوان دخالت هم نیست بلکه اظهار نظر شخصی است. شما چگونه به بعضی آقایان فقها اجازه می‌دهید نظری را اظهار کنند که صریحاً برخلاف گفته‌های خودشان است و آن اینکه دخالت در مسائل اعتقادی کنند؟ البته من هم به عنوان کارشناسی نظرشان را قبول دارم، به شرط اینکه توضیح دهند که این نظر کارشناسی است و تذکر دهند که باید خودتان تحقیق کنید. همین مطلب در درویشی در سلسله‌ی گنابادی صادق است. من در اولین اعلامیه‌ای که در مقام فعلی خود دادم این مسأله را تصریح

کردم. در اعلامیه‌های بعدی هم همینطور، که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ برای اینکه این دخالت جزء امور طریقتی نیست، ولی درویش مانند یک شهروند حق دارد بر حسب نظر خود دخالت کند. ولی نظرش باید منطبق با شرع و منطبق با دستورات طریقتی باشد. در آن صورت به ابتکار و فکر خود در امور سیاسی دخالت می‌کند.

و اما درمسأله‌ی موروثی بودن قطیّت، این انتقاد در قدیم هرگز عنوان نشده بود و از زمانی که یکی از گذشتگان که علاقه‌مند به امر قطبیت بود، قطب نشد، این مسأله را پیش کشید. ولی به هر جهت اصولاً مطلب چنین نیست. آیا هرگز در تاریخ کسی در این خصوص - العیاذبالله - بر ائمه علیهم‌السلام انتقاد کرده است؟ هرگز مسأله‌ی وراثت در قطیّت نیست. مسأله‌ی اصلی، داشتن لیاقت است. اگر کسی اصل عرفان و تصوّف را قبول داشته باشد، این مسأله را قبول دارد. اگر قبول ندارید این مسأله‌ای نیست که جدا از تصوّف باشد. برای اینکه اگر کسی قطب را قبول داشت، همه‌ی تشخیصات او را در امر طریقت باید قبول کند. آیا اگر کسی فرزندش از همه لایق‌تر بود به صرف اینکه فرزند است نباید انتخاب شود؟ نباید مأمور شود؟ این عناد در جهت مخالف است. ایرادی اگر هست باید بر اعمال بگیریم و این مسأله هم موروثی نیست و تصادفاً مدّتی است که به این نحو پیش آمده است.

در مورد کیوان قزوینی شما کتاب او را خوانده‌اید، بهتر است کتابی را که در جواب او آقای پریشان‌زاده نوشته‌اند به عنوان گشایش‌راز آن را هم بخوانید. به علاوه تشخیص لیاقت اگر با افراد بود که افراد یک قطب را تعیین کنند، پس تشخیص لیاقت کیوان قزوینی با او نیست که بگویند کی لایق است و کی لایق نیست. همچنین به طریق اولی با شما و من نیست؛ مگر وقتی که خداوند به هر نحوی به صورت خواب و الهام به دل شخص می‌اندازد که جانشین تعیین کند و این ربطی به فرزندی ندارد. کیوان قزوینی هم از طرف آقای سلطان‌علیشاه منصوب نبود و از طرف آقای نورعلیشاه منصوب شد و لقب او هم منصورعلیشاه نبود و منصورعلی بود. خود این مسأله که با وجود اینکه او منصورعلی بود و همیشه لقب شاه را اضافه می‌کرد، حرصش را به کسب مقام قطبیت روشن و آشکار می‌کند و اینکه چگونه به قول آقای کیوان سمیعی، در اواخر عمر خصومت با سلسله درویشی گنابادی شغل شاغل او شده بود.

و در مورد این سؤال که چرا کیوان قزوینی تعیین شد اگر معلوم بود که در آینده تغییر حال می‌دهد، باید بگوییم که معصومیت مخصوص پیامبران و چهارده معصوم است و با دوازده امام ختم می‌شود. مسأله‌ی غیب، جایی که پیغمبر می‌فرماید: لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبِ إِلَّا اللَّهُ، يَا لَوْ كُنْتَ أَعْلَمَ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْبَرْتَ مِنَ الْخَيْرِ^۱ و بعضی پیامبران دیگر هم همین گفتار را فرموده‌اند، بنابراین توقع اینکه کسی که معصوم نیست غیب بداند امر صحیحی نیست. حاج شیخ عباسعلی، قدرت بیان و اطلاعاتی داشت. آن اطلاعات در خدمت عرفان قرار گرفت. بعداً خود او بنا به مثل مشهور لگد زد و این را هدر داد. لازم نیست که از تمام آینده‌ی او کسی خبر داشته باشد. در آن وقتی که منصوب شد مناسب با این خدمت و وظیفه بود و این خدمت را هم انجام داد. باز هم توصیه می‌کنم در همین مسأله کتاب *گشایش‌راز* توضیح بیشتری دارد، به آن مراجعه کنید.

و اما اینکه فرموده‌اید در جواب نامه‌ی من از لقب‌هایی مثل حجة الاسلام و امثال اینها یا سلمه الله خودداری کنید، باید بگویم این روش من است و این روش را نمی‌توانم به خاطر هر یک از مخاطبین تغییر دهم. انتخاب این روش هم به این صورت است که حجة الاسلام عنوانی است که با آن، شخص شناخته می‌شود و آن هم در واقع جزء نام شما شده است و الا در قدیم فقط محمد غزالی - حالا آدم خوبی بود یا بد بود موضوع بحث ما نیست - با آن مقامات علمی و فقهی، حجة الاسلام نامیده می‌شد؛ بطوریکه در

۱. سوره نمل، آیه ۶۵.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸۸.

کتب اسلامی وقتی می‌نوشتند حجة الاسلام، این نام غزالی بود. ولی امروز عناوین حجة الاسلام و ذاکرالاسلام و امثال اینها فراوان شده است. به علاوه چون ممکن است شخص دیگری که مکلّا است نام خانوادگی‌اش با شما یکسان باشد لذا وقتی می‌نویسم حجة الاسلام، مشخص می‌شود که طرف خطابم شخص شما می‌باشد. اَمَّا سَلَّمَ اللهُ هِم دَعَائِي است که از درون خود برای بنده‌ی خدا، بنده‌ی ان‌شاءالله مؤمن خدا می‌کنم و من نمی‌توانم این دعا را نکنم. بنابراین سَلَّمَ اللهُ هِم دَعَائِي است که برای شما می‌کنم. ان‌شاءالله خداوند این دعا را قبول کند.

و اَمَّا به مناسبت یادم آمد مطلبی را نقل کنم. برای اینکه ببینید آنهایی که باید اطلاعات به بعضی آقایان بدهند چقدر ناوارد هستند. در یک جایی دیدم نوشته بود که اخیراً گروهی در اصفهان که خود را «هو ۱۲۱» می‌نامند چنین و چنان کرده‌اند. «هو ۱۲۱»، گروه نیست. ما رویه‌مان این است که در ابتدای نوشته‌ها «هو ۱۲۱» بنویسیم. حال اگر آنان نمی‌فهمند که «هو ۱۲۱» چیست تقصیر ما نیست؛ تقصیر فرهنگی است که فرهنگ سنتی ما را ترویج نکرده‌اند و تقصیر آنهایی است که دیگران را در جهل نگه می‌دارند. «هو» اشاره به ذات خداوند است. چنانکه می‌فرماید: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. هم‌اکنون وقتی در پشت پاکت یا نامه‌ای می‌خواهند اسم کسی را ببرند که مثلاً شکرالله

است برای الله چند تا نقطه می‌گذارند. حال آنکه این الله غیر از آن الله است که ما می‌گوییم. وقتی می‌گوییم شکرالله، مجموع این لغت نام کسی است. ما هم برای اینکه نام خدا را نبریم ضمیر اشاره به نام خدا را می‌گذاریم و می‌نویسیم «هو». در چند جای قرآن فرموده است: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. و اَمَّا «۱۲۱» هم برحسب حروف ابجد، منطبق با «یاعلی» است؛ یعنی ما بعد از خداوند بر ولایت علی متمسکیم که ولایت علی هم به شریعت محمدی متمسک است و این معنای «هو۱۲۱» است. حروف ابجد را ما در دبستان می‌خواندیم. ولی متأسفانه حالا لیسانسیه‌های ادبیات هم آن را بلد نیستند و حال آنکه در بسیاری اشعار و ذیل اشعار هست که تواریخ را برحسب لغت بیان کرده‌اند. مثلاً آخر دیوان حافظ پُر است از ماده تاریخ که با یک لغت یا عبارت ماده تاریخ تعیین شده است. این اشتباهات نفهمی‌هایی است که مرتکب می‌شوند و عده‌ای را بیخود نگران می‌سازند. والسلام.



۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. مدتی کسالت داشتم و بعد هم سفری به بیدخت رفتم. به این جهت اخیراً هم که برگشتم وقتی نامه‌ها را مجدداً مطالعه کردم به این نامه برخورددم. در مورد سؤالاتی که فرموده‌اید من جواب‌هایی می‌دهم ولی با توجه به شماره‌گذاری شما نیست بلکه مستقل از آن است.

۱- اصطلاحات دل و جان و روح و سر، اصطلاحاتی است که متداول شده است و به تفاوت معانی آنها را به کار می‌برند. برای مراحل و مسائل معنوی ممکن است نام‌های مختلفی گفته شود کما اینکه در مورد تعداد مراحل سلوک، بعضی‌ها هفت و بعضی‌ها چهل، بعضی‌ها هفتاد، بعضی‌ها صد و بعضی‌ها هزار گفته‌اند و همه‌ی آنها هم درست است و این در واقع یک نوع تقسیم‌بندی است.

روح و جان عبارت است از آن ماده‌ی حیاتی که در انسان هست. انسان را از یک جهت جزء حیوانات می‌توان حساب کرد؛ کما اینکه فلاسفه قدیم در تعریف انسان می‌گفتند حیوان ناطق، ولی از نظر عرفا می‌توان اینطور تفسیر کرد که خداوند بعد از آنکه انسان - یعنی انسانی را که جزء حیوانات محسوب می‌شد - آفرید

آن وقت از روح خود در او دمید. بنابراین، انسان یک روح حیوانی دارد و یک روح انسانی؛ بر حسب اصطلاحات مختلفی که عرفا بکار برده‌اند به هر یک از این دو، نامی داده‌اند. روح و جان عبارت است از این دو نوع ماده‌ی حیاتی.

و اما دل عبارت است از جنبه‌ی معنوی و جنبه‌ی عاطفی روح انسانی. روح انسانی به عبارت امروزی یک جنبه‌ی ناخودآگاه و یک جنبه‌ی خودآگاه و به قول بعضی‌ها نیمه‌آگاه هم دارد. دل عبارت است از آنچه عمیقاً در وجود انسان است و از صمیم قلب خواهان آن است. سرّ عبارت است از حالتی از انسان که از دید مخفی است و حتّی گاهی از خود او هم مخفی است و در این جنبه با مبدأ خود در ارتباط می‌باشد.

و اما در مورد غیب خود و غیب مطلق؛ غیب اصولاً چیزی است که پوشیده و پشت پرده است. انسان دارای وجود و حالات و اجزایی است که حتّی از خود او پوشیده است؛ مثلاً خواب و یا حالاتی که حتّی در اختیار خود او نیست، چنانکه گاهی بی‌اختیار ناراحت است یا بی‌اختیار آرام است. وقتی توجّه کنید به اینکه در وجود خود او اموری هست که با چشم و یا یکی دیگر از حواس خمسّه درک نمی‌شود به این توجّه می‌رسد - و باید برسد - که جهان هم بدین طریق است. کما اینکه علی علیه السلام فرمود که انسان عالم صغیر است؛ یعنی آنچه در عالم هست

در انسان هم هست و آنچه در انسان هست در عالم هم هست. کما اینکه جامی در رباعی‌ای که جهان را به وجود یک انسان تشبیه کرده است می‌گوید:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن

اصناف ملائکه قوای این تن

انسان وقتی به غیب خود پی برد و توجّه کرد که غیبی در وجود او هست به این فکر می‌رسد که در این جهان هم غیبی هست؛ یعنی چیزی که از نظر ما در پرده و حجاب است.

و اما در مورد حضور صورت مرشد در رساله‌ی رفع شبهات مفصلاً نوشته شده است که برای احتراز از تکرار، شما را به آنجا ارجاع می‌دهم. به هر حال منظور این نیست که این حالت حتماً ایجاد شود. برای بعضی‌ها ممکن است ایجاد بشود. وقتی شخصی به ذکر و فکر مأخوذ علاقه‌مند شد، کم‌کم خودبه‌خود به صورت تداعی معانی و ناخودآگاه، در ضمن گفتن آن ذکر، ذهن او به آنجا می‌رود که این ذکر را چه کسی داده است و صورتی در مقابل او مجسم می‌شود. نه اینکه مجسم کند، بلکه در یک لحظه دیده می‌شود؛ کما اینکه مثلاً شما تسبیحی دارید که یادگاری از شخص عزیز است که آن را به شما سپرده است، وقتی آن را می‌بینید گاهی ناگهان به یاد آن دوست می‌افتید. بنابراین مسأله به صورتی که شما سؤال کرده‌اید نیست که

حتماً به صورت قطب وقت باشد. ممکن است قطب گذشته باشد و ممکن است آن کسی که باعث این ذکر و فکر شده است تجسم پیدا کند.

و اما غفلت غیر ارادی از ذکر و فکر ایرادی ندارد برای اینکه خداوند فرموده است: **وَإِنَّمَا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ**^۱، و هر گاه شیطان تو را به فراموشی وادار کرد وقتی توجه کردی و از آن غفلت خلاص شدی ذکر کن. این غفلت به سبب گرفتاری‌های فعلی جهان است که خودبه‌خود است ولی باید سعی کرد که به صورت عمدی نباشد.

دعا و نیایش هم اگر به لفظ باشد چندان اثری ندارد و به هر نحوی که خودتان در نظر دارید می‌تواند خوانده شود. اما اگر حال معنوی باشد و انسان روحاً حال دعا داشته باشد به همان نحوی که آن حال آمده است همان نحو صحیح است؛ چه به صورت توسل به شفیع چه به صورت توسل مستقیم. به هر صورتی که بر دل وارد شده باشد به همان صورت باید انجام داد. **وَالسَّلَام**.



۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اینکه تحقیق در مورد *بیان السعادة* را وجهه‌ی همّت خود قرار دادید خرسند شدم. امیدوارم خداوند به برکت قرآن و تفاسیر آن، شما را همیشه در راه خیر موفق بدارد، ان شاء الله.

در مورد اوراق ضمیمه نکاتی که فعلاً به نظرم می‌رسد و نیاز است، در پاسخ نامه می‌نویسم. توضیحات بیشتر را انسان به تدریج به خاطر می‌آورد و محتاج به مراجعات حضوری است که اگر خواستید در تهران، گذشته از اینکه خود من برای شما وقتی تعیین کنم که ساعت مشخصی ملاقات کنید می‌توانید به آقای دکتر شهرام پازوکی و آقای حسینعلی کاشانی بیدختی نیز مراجعه کنید، آنها نیز توضیحاتی به شما خواهند داد.

در قسمت ۳ در ضمن منابع و مآخذی که ذکر کرده‌اید، *تاریخ و جغرافیای گناباد* تألیف آقای حاج سلطانحسین تابنده است نه آقای محمدباقر سلطانی. در این قسمت جزوه‌ی *سوره‌ی حمد* که سخنان آقای خمینی در تلویزیون است نیز اگر جزء منابع آورده شود بهتر است. تعریف دیگری که از تفسیر *بیان السعادة* احتمالاً در

یادنامه صالح نوشته‌ام، نقل قول از شادروان حضرت آیت‌الله حاج آقا رضا زنجانی است. اگر آن کتاب را دیدید خوب است مطلب آن را نیز بخوانید. اگر در آنجا به درویش سلسله‌ی نعمت‌اللہی گنابادی مراجعه کنید، بعضی از کتبی که نوشته شده خواهند داشت و شما می‌توانید آنها را ذکر کنید. ضمناً چندی قبل مقاله‌ای در مجله‌ی عربی *آفاق الحضارة الاسلامیه* راجع به *بیان السعادة* توسط آقای دکتر نادرعلی نوشته شده بود که من چون مطالعه کردم از آقای کاشانی خواهش کردم آن را ترجمه کند و ترجمه‌اش در مجله‌ی *عرفان ایران* شماره ۱۷ چاپ شد. خود ایشان می‌توانند راهنمای شما در این تحقیق باشند.

در قسمت اهداف تحقیق مرقوم فرموده‌اید: تعیین آرا و عقاید فرقه‌ی جنابادیه؛ فرقه‌ای به این نام وجود ندارد، «گنابادی» سلسله است و نه فرقه. تفاوت این دو لغت را آقای دکتر نادرعلی قاعدتاً به شما خواهند گفت. بهتر است نوشته شود سلسله‌ی نعمت‌اللہی گنابادی.

در قسمت هشتم همین اهداف مرقوم فرموده‌اید: نظرات شخصی. از کلمه‌ی نظرات در زبان فارسی چنین به ذهن متبادر می‌شود که نظری خارج و زاید بر متن دارید. اگر عبارت "تفاسیر و تعبیرات شخصی" را بنویسید به نظر من بهتر است.

نکته دیگر اینکه در مقدمه‌ی این تفسیر که به قلم فاضلانہ‌ی

آقای سلطانحسین تابنده نوشته شده است ایشان مواردی را که آقای سلطان علیشاه نظر فقهی داده‌اند ذکر کرده‌اند که اهم آن موارد است ولی موارد فراوان دیگری نیز هست که ایشان نظر فقهی داده‌اند. من جمله در مورد مسأله‌ی دست به دست کردن پول که در ایام حج، حجاج انجام می‌دهند یا مسأله‌ی صیغه محرمیت و اینکه این نوع عقد(صیغه) اشکال دارد یا در موضوع بازی‌هایی که ممکن است قمار باشد و بازی شطرنج و مسأله‌ی غنا و موسیقی و موارد دیگری که الان به خاطر ندارم و اگر به خاطر آمد خواهم گفت. درباره‌ی این مسائل ایشان نظر داده‌اند. البته مهم‌ترین این نظرها در مسأله‌ی تحریم مواد مخدر است.

می‌توان گفت که اول بار در دوران جدید، حکم به تحریم مواد مخدر را آقای سلطان علیشاه داده‌اند و قبل از این من از دیگری چنین حکمی را ندیده‌ام. جز در مورد نظریه‌ی شیخ بهایی، آن هم نه به صورت تحریم بلکه به این عنوان که حشیش یا ماده‌ای نظیر آن اگر مایع باشد نجس است؛ یعنی به طور ضمنی گفته‌اند اگر مایع باشد حکم خمر را دارد. و این حکم از مفاخر تعالیم ایشان است. استدلال ایشان نیز مبتنی بر چند چیز است. اولاً اینکه به تفسیر آیه‌ی خمر و لغت خمر توجه خاصی کرده‌اند که امروز حقوق‌دانان جهان این روش را دارند که مثلاً می‌گویند «سرقت» که امروزه تعریف شده است به ربودن مال غیر

به نحو عدوان است. آیا این ربودن منطبق با سرقت برق می‌شود؟ چون برق شیء نیست. با تفاسیری که کرده‌اند می‌گویند سوءاستفاده از برق هم سرقت است. ثانیاً به این جهت که با وجود اینکه ایشان (مرحوم مؤلف) سعی داشتند نظریات فقهی خود را بیان نکنند (در حالی که خود ایشان مجتهد هم بودند و ایرادی از این حیث بر ایشان نبود) چگونه در این مورد حکم به تحریم داده‌اند و این مسأله چه ارتباطی با طریقت دارد؟ در این موضوع من بحث مفصّلی کرده‌ام و آن این است که چون مواد مخدّر موجب می‌شود که قوه‌ی تخیل و واهمه‌ی شخص قوی‌تر شده و حتّی از اختیار عقل او خارج شود، کسی که به مواد مخدّر مبتلا است ممکن است تخیّلاتی کند و چیزهایی را ببیند. از طرفی چون در درویشی قدم گذاشته است همیشه امیدوار است که مکاشفاتی داشته باشد. اولاً میل به داشتن مکاشفه او را وادار می‌کند خیالاتی را در ذهن پروراند و به علاوه تصوّر کند که این تخیّلات جزء مکاشفات است. لذا برای اینکه دچار اشتباهی نشود و سالک عرفان از راه باز نماند فرموده‌اند که از مواد مخدّر جلوگیری شود. ثالثاً اینکه در آن دوران به مسأله‌ی مواد مخدّر اصلاً کسی توجه نداشت و مشکلی در میان نبود ولی ایشان با تیزبینی در صد و سی چهل سال قبل توجه کردند که این امر بعدها حتماً موجب گرفتاری خواهد شد. بنابراین خودشان که جنبه‌ی فقهی هم داشتند به اعتبار فقیه بودن این فتوا را دادند که این

مسأله رعایت بشود. البته این پیش‌بینی‌های آینده، کاری است که باید علی‌القاعده همه‌ی علما و فقها بکنند و در مواردی که خود هم اطلاع ندارند از کارشناسان بپرسند و لااقل به صورت احتیاط بگویند. کما اینکه امروز مسأله‌ی شبیه‌سازی پیش آمده است که حتماً در سال‌ها و حتی قرن‌های بعد مسأله‌ی فقهی مشکلی خواهد بود و بسیاری از فقها به این مسأله توجه نکرده‌اند.

مسأله‌ی دیگر - که بهتر است توضیح بیشتری بدهید - این است که ایشان قرآن را با قرآن تفسیر کرده‌اند و همین قرآن فعلی را صددرصد قبول دارند و می‌فرمایند از تعرض مصون بوده است و اینکه روش قرار دادن آیات که به دفعات نازل می‌شد، توسط خود پیغمبر در سوره‌ها قرار می‌گرفت و مسلماً ارتباطی بین آیات است و این مطلب در مقدمه ذکر شده است ولی شما نمونه‌هایی ذکر کرده‌اید و بهتر است که چند نمونه از این موارد ذکر شود که چگونه آیات را با آیات ترجمه و تفسیر کرده‌اند و همچنین همین نظم آیات را رعایت کرده‌اند. امیدوارم موفق باشید. والسلام.

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد دعا که سؤال کرده‌اید، من چندین جلسه در این باره سخن گفته‌ام که مطالبش ضبط و پیاده هم شده است، اینها را اگر ببینید بد نیست. بطور خلاصه باید بگویم خداوند در قرآن فرموده است: **وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَآ سَأَلْتُمُوهُ^۱**، از آنچه خواستید به شما دادم. که البته منظور از این آیه دادن آن چیزی است که اقتضای وجود است؛ یعنی خطاب به انسان می‌فرماید آنچه برای وجود شما ضرورت داشت دادم. اگر باید نفس بکشید، هوا دادم، اگر غذا باید بخورید، از زمین گیاهان خوراکی را رویاندم. اگر آب باید بخورید، آب در دسترستان گذاشتم. ولی بعضی هم این آیه را چنین تفسیر می‌کنند که هر چه از خدا بخواهیم خدا می‌دهد. البته اگر قرار باشد چیزی داده شود و بدهد خداست که می‌دهد، ولی نه اینکه خدا موظف است که آنچه از او خواستیم بدهد که در این صورت مثل اینکه ما - العیاذبالله - خدا را خادم خودمان تصور کنیم نه مخدوم خویش و به همین جهت آنچه برای زندگی مادی و دنیایی خود از خدا بخواهیم

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

مواردی نیست که خداوند تعهد ادای آن را داشته باشد. دعا به منظور خواستن است لذا همواره با عبادات نیست. در لحظاتی که انسان همه چیز را فراموش می‌کند و فقط خدا را در نظر دارد اگر مطلبی از خداوند بخواهد انجام می‌شود. ولی اگر این مطلب، مطلب دنیایی و معاشی و امثال اینها باشد معلوم است که در همان لحظه به یاد آن مطلب بوده است نه به یاد خدا و از خدا نخواستہ است و در واقع گویی از خادم خود خواسته است. بنابراین دعایی که حتماً مستجاب است در مورد معنویاتی است که از خداوند خواسته شود. ان شاء الله خداوند توفیق‌تان بدهد. والسلام.



۲۰ خرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. در مورد سؤال‌ی که فرموده‌اید، این قبیل مطالب در کتب مربوطه مفصلاً نوشته شده است ولی اگر به یک عبارت منسوب به مولی علی علیه السلام توجه کنید در واقع مشکل شما حل شده و پاسخ خود را دریافت می‌کنید. علی علیه السلام به حارث همدانی فرمود:

يَا حَارَ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبْلًا

ای که گفתי فم‌ت یرنی

جان فدای کلام دلجویت

کاش روزی هزار مرتبه من

مردمی تا بدیدمی رویت

انسان در دم مرگ یعنی در موقعی که در مرز بین امکان و وجوب قرار دارد، یعنی در مرز بین حیات و ممات است مولی علی را و یا نماینده‌ی او را و یا هر کسی را که معین فرموده است، می‌بیند. در آنجا کسانی که خمیره‌ی ایشان ایمان باشد ولی در زندگی امکان بیعت کردن را پیدا نکرده باشند و یا امکان اینکه تحقیق کنند و

بشناسند را پیدا نکرده باشند، حقیقت بر آنها مکشوف شده و بیعت می‌کنند. بنابراین کسانی که خواهان ولایت هستند و در دل تسلیم مولا علی و ولایت او می‌باشند به هر جهت علی خود را به آنها می‌رساند و اما اینکه کسی در دنیا امکان تحقیق داشت ولی در تشخیص و بررسی کوتاهی کرد یا بعد از شناخت، در بیعت کوتاهی کرد در این صورت مقصّر است ولی اگر کوتاهی نکرد و امکانات جهان مادی و زندگی به او این مجال را نداد، بر او حرجی نیست. اما اینکه شما پسر آن مرحوم، درویش شده‌اید یعنی تشخیص داده‌اید که باید بیعت درویشی انجام بدهید این برای پدرتان حجت نیست. این قرینه‌ای است بر اینکه درویشی مفید است ولی دلیل قاطع نیست که مسلماً او هم به دنبال آن برود. بنابراین از آرامش روحی او چنانچه فطرتش متمایل به ولایت بوده است، نگران نباشید. والسلام.

۲۰ خرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما که چندی قبل نوشته بودید رسید ولی بواسطه‌ی مسافرت‌ها و تغییر مکان، در میان اوراق دیگر از نظر دور شده بود که به تازگی آن را دیدم و چون به هر جهت لازم بود جواب دهم اکنون پاسخ می‌دهم.

توجه کنید که سؤالاتی که کرده‌اید پاسخ در کتب و در حالات عرفا نوشته شده است. با قبول زحمت مطالعه کتب و بخصوص دقت در فرمایشات بزرگان و همچنین نوشته‌هایی که در دوران متأخر نوشته شده است می‌توانید پاسخ خود را بیابید ولی به هر حال دقت کنید که همانطوری که در قرآن و در دستورات دینی گفته شده است نمی‌توانید قرآن را به معنایی که مخالف معنای ظاهری آن باشد تأویل کنید و اما آنچه از معانی قرآن به نظرتان می‌رسد برای شخص شما مرجعیت دارد. در اینجا به سؤالات شما جواب مختصری می‌دهم.

۱- البته انسان کامل در این دوران همانطوری که گفته‌اند حضرت صاحب‌الامر است که امام دوازدهم ماست که بواسطه‌ی عدم لیاقت ما از دیدن پنهان شده است. شما نمی‌توانید این مطلب را بر حسب دید ظاهری و استدلالی انسانی که مستند به حواس پنجگانه

است تعبیر و تفسیر دیگری کنید. هر تعبیری در دلتان پیدا شد اشکالی ندارد ولی مربوط به خود شماست. در مسأله‌ی امام غائب همچنین فکر کنید که همین مسأله‌ی غیبت در عالم صغیر هم رخ می‌دهد و امام ممکن است از نظر شما غائب شود و لذا منتظر ظهور حضرت در عالم صغیر هم باشید تا در عالم کبیر به این مطلب برسید و اما در زمان غیبت، حضرت وظایفی را که خداوند برای ایشان مقرر کرده بود دو قسمت کرد. قسمتی از آن را بطور نامعین به کسانی ارجاع فرمود که اگر دارای شرایط خاصی باشند، این وظایف را به عهده بگیرند و آن وظایف مربوط به امر شریعت است. قسمت دیگر وظایف طریقت است که با تعیین شخص مشخص به وی ارجاع فرمود و بنابراین از لحاظ طریقت شخص معینی مرجع طریقت است ولی از لحاظ شریعت کسانی که حائز آن شرایط خاص بودند یعنی مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُحَافِظًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ^۱، باید به او مراجعه کرد. البته ممکن است در یک دورانی کسی که رهبر طریقت است و دارای شرایط طریقتی می‌باشد اطلاعات شریعتی هم داشته باشد و بنابراین اگر نظری داد، آن نظر قابل تقلید است و بر فقر است که از آن تقلید کنند ولی اگر نظری نداد یا اگر نظری از قطب

زنده در مسائل فقهی ندیدند حتماً باید به یکی از فقها مراجعه کنند و نمی‌توان این وظیفه را نادیده گرفت.

درباره سؤال دوّم شما که انسان کامل ائینه‌ی تمام‌نمای حضرت احدیّت است الی آخر و همچنین سؤال سوّم راجع به حضرت مریم علیها السلام به هیچ وجه نمی‌توانید تفسیری اضافه بر آن و خارج از نصّ وارد، به عمل بیاورید. البته در صورت تفکّر و اینکه آن حالات را منطبق بر حالات دیگری بکنید اشکالی ندارد ولی نه اینکه آن عبارات را به رأی خودتان معنی کنید یعنی بگویید معنایش همین است. چرا که ممکن است مصادیق دیگری در عالم برای آن پیدا شود.

در مورد سؤال درباره‌ی حضرت موسی که نوشته‌اید حضرت موسی علیه السلام به همراهی یوشع وقتی از مجمع‌البحرین رد می‌شد، هنوز خضر در آنجا ننشسته بود، به این جهت هیچکدام از آنها او را ندیدند، بعد از مدّتی که رد شدند متوجّه شدند و برگشتند. آنگاه حضرت موسی خضر را دید و از آن به بعد دیگر یوشع همراه آن حضرت نبود. راجع به داستان حضرت موسی و خضر تفاسیر مختلفی شده است. بهتر این است که به کتاب سه داستان اسرارآمیز عرفانی که ترجمه‌ای از قسمتی از تفسیر بیان السعادة است مراجعه کنید.

و اما درباره‌ی سُکاری که در آن آیه ذکر شده است به هیچ وجه نمی‌توانید آن را به مسأله‌ی دیگری رجوع دهید، سُکاری عبارت

از مستی‌ای است که از خمر حاصل می‌شود، در حالت چنین مستی‌ای شخص نباید نماز گزارد ولی اگر غیر از آن باشد مثل بیهوشی و امثال اینها نه به اعتبار سُکاری بلکه به اعتبار اینکه قدرت انجام عمل نداشته است، می‌توان گفت وظیفه‌ی او سلب می‌شود ولی این مورد سُکاری تلقی نمی‌شود.

در پاسخ به سؤال هفتم، جایی که خداوند به حضرت یحیی و حضرت عیسی علیهم‌السلام در کودکی رتبه‌ی پیغمبری داد مسلماً رتبه‌ی امامت را اگر به بشری بدهند خلاف قوانین او نیست و بنابراین همانطور که به ما گفته‌اند فقط به همان طریق باید تفسیر کرد. به ما ربطی ندارد که حضرت تحت تربیت چه کسی بودند و همچنین جسارتی نمی‌توانیم به مقام آن حضرات ائمه علیهم‌السلام بنماییم. تربیت آنها الهی بود همانطوری که در مورد خضر خداوند فرمود: **وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا**، ما از جانب خودمان به او علم دادیم.

در مورد سؤال هشتم، با لغت معصوم و زیر و رو کردن معنای ظاهری آن نمی‌توان قاعده‌ی خاصی را استخراج کرد و به علاوه بسیاری از این قواعد که نوشته‌اید مسائلی است که به ما ربطی ندارد و فرضاً هم اگر اینطور باشد یا نباشد، در حال سلوک، مؤثر نیست. ما در

سلوک فقط باید آنچه را فرموده‌اند بپذیریم و به عباراتی که گفته می‌شود به ظاهر آن عمل کنیم و نمی‌توانیم از پیش خود برای آن تأویل و تفسیری بیافرینیم.

سؤال نهم: مسأله‌ی غیبت را هم با توجّه به نصّ فرمان ائمه باید معنی کرد، زاید بر آن صحیح نیست.

در مورد سؤال دهم: اصحاب شمال و اصحاب یمین هر کدام صفاتی دارند هر کسی آن صفات را داشت جزء یکی از آن دو گروه محسوب می‌شود و نمی‌توان آن را منحصر به اشخاص معینی کرد. امیدوارم موفق باشید. والسلام.



۲۶ خرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید که از وصول آن خرسند شدم. بخصوص از اینکه یک نفر جوان، علاقه‌مند به بررسی مسائلی شده است که در زندگی ما و در عقاید دینی ما بسیار مؤثر است.

متأسفانه از قرون خیلی قدیم سعی شده است که اختلاف بین شیعه و سنی را هر چه بیشتر کنند به عنوان تشبیه مثل نجارها که وقتی دو قسمت از چوب را می‌خواهند از هم جدا کنند چوبی را در وسط شکاف کوچکی که به وجود آمده می‌گذارند و به آن فشار می‌دهند تا کلاً آن دو از هم جدا شود. مسأله‌ی شیعه و سنی تا آنجایی که بسته به تئوری و نظریه دارد، به نظر من هیچ مانعی ندارد که هر کس به یکی از این تئوری‌ها پایبند باشد ولی به شرط اینکه حرف‌های گویندگان تئوری مقابل را هم بشنود.

در ابتدا مسلمین تصوّر می‌کردند که با آمدن پیغمبر آنها نجات پیدا کرده‌اند ولی به محض اینکه پیغمبر رحلت فرمود، دومرتبه ناراحت شدند که قضایای جنگ اُحد و همچنین جنگ حنین این مطلب را نشان می‌دهد. در مورد جنگ اُحد آیاتی نازل شد که ماکانَ مُحَمَّدٌ اَبَا

أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ... أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا.^۲ بنا بر این آیه، مسلم شد که اگر پیغمبر رحلت بفرماید این رحلت به اساس اسلام لطمه نمی‌زند و به قول مولوی:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق

که بمیری تو نمیرد این سبق^۳

منتها عده‌ای نظرشان این بود که پس از پیغمبر، خود قرآن و سنت ایشان را اگر بدانیم برای ما کافی است و اسلام همین است. گروه دیگری در همان ایام معتقد بودند که پیغمبر دو جنبه دارد. یک جنبه به عنوان رئیس حکومت اسلامی در مدینه و یک جنبه به عنوان تربیت مردم. منسوب به پیغمبر است که فرمود: بُعِثْتُ لِأُمَّمٍ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ.^۴ این گروه گفتند که پیغمبر در واقع نبوت را ختم کرد یعنی دیگر نبی‌ای نخواهد آمد ولی آن جنبه‌ی معنوی و تربیتی پیغمبر ادامه دارد و لطف خداوند است که پیغمبر کسی را (علی) تعیین کرد. و آلا در اول هم علی علیه السلام با وجود اینکه در تمام دوران عمر معتقد بود و می‌فرمود که من خلیفه‌ی الهی هستم و از طرف پیغمبر بنا بر امر الهی

۱. سوره احزاب، آیه ۴۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۳. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر سوم، بیت ۱۱۹۸.

۴. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۷۲.

معین شده‌ام ولی مع‌ذلک اقدامی برای به دست آوردن خلافت نکرد و حتی با شیخین همکاری و همراهی داشت. حضرت با عثمان هم‌گر چه در اواخر دوران وی کناره گرفته بود ولی هرگز مخالفتی نداشت و فرزندان خود را حتی در روز شورش علیه عثمان فرستاد که جلوی کشته شدن عثمان را بگیرند. بنابراین حضرت علی معتقد بود که حفظ وحدت اسلام از هر امری مهم‌تر است و برای آن حفظ وحدت حاضر شد که نظریه‌ی خودش را مسکوت بگذارد و حتی بعد از قتل عثمان با وجود اینکه عده‌ی زیادی برای قبول خلافت به حضرت مراجعه کردند، تا مدتی امتناع می‌کرد که مورخین می‌گویند سه روز یا هشت روز مسلمانان خلیفه نداشتند. بعد از این مدت که همه آمدند و بیعت کردند و حاضر به بیعت شدند حضرت خلافت را قبول کرد بنابراین اساس تئوریک مشخص شدن شیعه و سنی از همان زمان بعد از جنگ احد و جنگ حنین شاید گذاشته شده بود. ولی ظهور این تفاوت تئوریک بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر بود که بعد از رحلت پیغمبر گروهی می‌گفتند پیغمبر جانشین را تعیین نکرده است و لزومی ندارد که جانشین تعیین کند و اینها به نام سنی مشهور شدند و گروهی دیگر (شیعیان) می‌گفتند که پیغمبر جانشین تعیین کرده است و موظف بوده از جانب خدا جانشین تعیین کند. درباره‌ی این مسأله بحث فراوانی شده است و اگر از علمای اهل سنت و علمای شیعه بپرسید این

موضوع روشن تر می‌شود. اما این اختلاف بود ولی بعداً کسانی کوشش کردند این اختلاف تشدید شود بخصوص بنی‌امیه از آل علی نگران بودند که مبدا اینها مطالبه خلافت کنند و قیام نمایند. کما اینکه بارها چنین امری واقع شد. آنها سعی کردند پیروان علی را به اصطلاح جدید سیاسی بایکوت کنند و این دشمنی را زیادتر نمایند و از آن روز به بعد هر روز موجب جدیدی برای اختلاف بین اینها فراهم شد و حال آنکه خیلی از مطالبی که به عنوان اختلاف بین شیعه و سنی می‌گویند، ربطی به تشیع و تسنن ندارد. مثلاً با وجود اینکه در کتاب *اصول کافی* که از کتب اربعه شیعه است در شرح حال پیغمبر نوشته شده است که تولد، هجرت و وفات ایشان در دوازدهم ربیع‌الاول بوده است ولی بعدها نمی‌دانم چگونه شد که شیعه معتقد شد که تولد پیغمبر در ۱۷ ربیع‌الاول و وفات پیغمبر در ۲۸ ماه صفر است. به هر جهت هر کدام از این نظریات صحیح باشد، ربطی به تشیع و تسنن ندارد. ممکن است یک نفر شیعه تولد را در دوازدهم و رحلت را هم دوازدهم بدانند یا ممکن است یک نفر از اهل سنت، تولد را در هفدهم و رحلت را در بیست و هشتم بدانند. این مسأله‌ی تاریخی است که همیشه از این اختلافات بین مورخین بوده است. اساس تفاوت این دو تئوری در این است که اهل سنت می‌گویند پیغمبر جانشین تعیین نکرد و ما خود خلیفه تعیین کرده‌ایم. شیعه می‌گوید پیغمبر جانشین تعیین کرد و

همانطور که انتخاب پیغمبر به امر الهی است نه به رأی مردم، انتخاب خلیفه هم باید به همین نحو باشد. در مورد احکام بین فقها اختلاف فراوانی وجود دارد. شاید اختلاف بین فقهای شیعه با هم کمتر از اختلاف یک نفر فقیه شیعه و یک نفر فقیه سنی نباشد. این اختلاف به این شدت در تاریخ نبوده است. کمالینکه شافعی اشعار مشهوری دارد که در مدح اهل بیت و علی علیه السلام است. مثل:

مات شافعی و لم یَدْر
عَلَى رُؤْسه أَم رُؤْسه اللهُ

یا

لَوْ كَانَ رُفُضاً حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
فَلَيْشَ هَدَى الثَّقَلَانِ آتِي رَافِضٍ^۱

یا اوّل بار امام حنبل، علی را خلیفه چهارم خواند و به او هم امیرالمؤمنین خطاب کرد و به مناسبت طرفداری از او شلاق هم خورد و شافعی هم متهم به رفض یعنی شیعه بودن شد. از خود پیدا شدن این لغت رفض که به شیعه رافضی می‌گفتند، شدت اختلاف نمایان می‌شود و همین امر خود موجب تشدید این اختلاف هم شد. عرفای اهل سنت از جنبه تاریخی با اهل سنت همراهند. به این معنی که می‌گویند پیغمبر

جانشین تعیین نکرد و خلیفه‌ای که مسلمین تعیین کردند برای اداره‌ی امور حکومتی بود نه برای معنویت. برای اینکه هیچکس مدعی نیست آن خلیفه‌ی اموی که تیر به سوی قرآن زد بتواند مرّی مردم و مرّی مسلمانان باشد. اما آنها از جنبه تربیتی با عرفای شیعه هم عقیده هستند که پیغمبر کسی را به جانشینی خود در این قسمت معنوی و تربیتی تعیین کرد. در قسمت حکومت تعیین نکرد ولی در این قسمت علی را تعیین کرد و علی هم بعد از خودش جانشین تعیین کرد و او هم جانشینی را الی یوم‌القیامه.

بنابراین عرفای شیعه و عرفای اهل سنت به هم نزدیک هستند و البته اینکه به عنوان جانشین چه کسی را تعیین کرد و او چه کسی را همان نکته‌ای است که مبنای تکثر سلسله‌های تصوّف است. سلسله‌ها با هم متفاوت است. بر آن مسأله ایرادی نیست. برای اینکه هر کسی اعتقاد خودش را دارد ولی باید این اعتقادهای مختلف که در اساس اسلام متحد هستند با هم وحدت و دوستی داشته باشند. ممکن است شما با برادر یا خواهرتان، اختلاف عقیده، اختلاف سلیقه چه در مسائل اجتماعی، چه در مسائل علمی و امثال اینها داشته باشید ولی آن اختلاف به هیچ وجه به محبت فی‌مابین و به یگانگی شما لطمه وارد نمی‌کند و نباید لطمه وارد کند. همین امر در مورد شیعه و سنی باید رعایت شود. این کلیاتی بود که راجع به این مسائل گفتم.

اینک به سؤالات شما که اگر پاسخش در این کلیات نبود پاسخ می‌دهم. منتها توجه کنید که وقتی مطالعه یا تحقق می‌کنید زحمت مطالعه کتب مرجع را به خود راه دهید. در قرآن که خود شما ان شاء الله وارد هستید و بیشتر وارد خواهید شد، می‌فرماید: وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^۱. قبلاً به عنوان مقدمه معنای ۱۳۱ را که در بالای نامه می‌نویسیم برای شما توضیح بدهم. در ادبیات ایران مسأله حروف ابجد، بحث مهمی دارد که سابقاً در دبستان و در مکتب‌خانه‌های قدیم می‌خواندند بطوریکه در اصطلاحات ادبیات فارسی است: طفل ابجدخوان، یعنی کسی که شروع به سوادآموزی کرده است. در الفبای ابجد، به ازای هر یک از ۲۸ حرف عربی، ارزش عددی قائل شده‌اند، مثلاً الف=۱، ب=۲، ج=۳ و د=۴؛ تا ۱۰، بعد از ده، بیست، سی، چهل، تا صد؛ بعد از صد، دویست، سیصد، چهارصد تا هزار. بعدها برای اینکه اعداد مهم را حفظ کنند. در مورد وقایع تاریخی بجای اینکه عدد آن را ذکر کنند، لغتی متناسب با آن قضیه فراهم کرده‌اند که آن لغت هم چون تناسب با وضعیت آن واقعه دارد زودتر حفظ می‌شود و هم اینکه مجموعه‌ی اعداد حروفش، آن واقعه را نشان می‌دهد. مثلاً می‌گویند سال تولد حاج مآهادی سبزواری

۱. سوره اسراء، آیه ۳۶.

در «غریب» بوده است. یعنی حاج مَلاهادی واقعاً به صورت غریب متولد شد، یعنی هیچکس در آن دوران نبود که هم سطح او باشد. بعد اگر حروف کلمه‌ی «غریب» را هم به حساب ابجد جمع کنید (غ+ر+ی+ب) مساوی با تاریخ تولد وی می‌شود. در مورد کلمه‌ی «هو» که ضمیر اشاره به ذات خداست، در قرآن در چند جا فرموده است: **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**. ما بجای اینکه نام الله را در نوشته‌ها و نامه‌ها بکار ببریم وقتی اشاره به ذات خدا می‌کنیم کلمه‌ی هو را می‌نویسیم. در این مورد اکنون بعضی‌ها اغراق و مبالغه می‌کنند و مثلاً وقتی می‌خواهند نام الله را به مناسبتی در کلماتی مثل هبة الله یا حجة الله بنویسند بجای الله چند نقطه می‌گذارند که این امر غلطی است چون این الله جزء نام است و معنای مستقل الله را ندارد و ما به همین دلیل بجای این کار کلمه هو را می‌نویسیم. ۱۲۱ هم به حروف ابجد معادل «یاعلی» است. علی هم یکی از نام‌های خداوند است چنانکه می‌گوییم یاعلی، یاعظیم و یا **هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ**^۱ و همچنین به عنوان تیمن نام علی بن ابیطالب، این صحابی درجه‌ی اول پیغمبر را می‌بریم.

در مورد سؤال اول شما، تصوف و عرفان دو لفظ است دال بر یک معنا و یا به عبارت دیگر دو روی یک سکه است. در این زمینه

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۵.

جزوه‌ی کوچکی نوشته‌ام به نام *آشنایی با عرفان و تصوّف* که ضمیمه این نامه آن را می‌فرستم. به نظر من اگر آن را مطالعه کنید بسیار مفید است. عرفان شناخت خداوند است که هر کسی قاعدتاً یک درجه‌ای ولو مختصر از این شناخت دارد ولی اگر در صدد این باشد که شناخت او بیشتر شود و به خداوند نزدیکتر گردد باید راهی معین را طی کند. ما به این راه تصوّف می‌گوییم منتها در اینکه این لغت از کجا پیدا شده، آن مسأله‌ی دیگری است. خیلی‌ها اشتباه می‌کنند و پیدایش لغت را با پیدایش اصل یکی می‌گیرند و حال آنکه عرفان یعنی شناخت خداوند در همه‌ی ادیان الهی وجود دارد. عرفای یهودی تعالیشان در اصول کلی شبیه به عرفای اسلام و نیز عرفای مسیحیت است. بنابراین عرفان با حضرت آدم زاده شده و با خاتم‌النبین نیز همراه خواهد بود. اسلام هم برای زن و مرد یکی است. البته هیچ‌گاه در اسلام نیامده زن‌ها مثل مردها هستند یا مردها عین زن‌ها، بلکه خداوند وظیفه‌ی اینها را تقسیم کرده است بعضی وظایف به زن واگذار شده است و بعضی وظایف به مرد. از لحاظ معنوی و عرفان، زن و مرد با هم فرق ندارد برای اینکه خداوندی که خلق کرده است، خود فرموده است: *إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى*^۱، شما را از مرد و زن آفریدیم یعنی هر دو مثل

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

هم هستید، یا اینکه شما را از یک زن و مرد آفریدیم. بنابراین، زن یا مرد، دختر یا پسر از وقتی به سن تمییز برسند می‌توانند وارد راه تصوف و عرفان شوند. تصوف و عرفان دارای شئون مختلفی است. از جهتی عرفان معنای واقعی نماز است. شما شنیده‌اید از قول پیغمبر که: الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ^۱ و همچنین در قرآن خوانده‌اید که: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ^۲، آیا این نمازی که ما می‌خوانیم به لقلقه‌ی زبان بیشتر شبیه نیست تا به این توصیفی که از نماز شده است؟ عرفان و تصوف این آمادگی را می‌دهد که به تدریج رو به این برویم که نمازمان معراج باشد یا نمازمان ما را از فحشاء و منکر دور کند. بنابراین به این معنا هر مسلمانی که نماز خواندن بر او واجب است باید به عرفان توجه کند.

در مورد سؤال سوّم، قبلاً تا حدّی توضیح داده شد. اختلاف در نظریات در همه جا هست و به هیچ وجه مانع دوستی و وحدت نمی‌شود. بنابراین به صرف اینکه اینها دو گروه هستند چندان نگرانی ندارد مگر اینکه اختلاف بین این دو گروه به دشمنی بکشد و الا در زمان شیخین، علی علیه السلام نظریه‌ی دیگری داشت، شیخین و بعضی صحابه نظر دیگری. ولی اینها در کمال دوستی و محبت با هم زندگی می‌کردند.

۱. بحار الانوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

بنابراین این را چه بسا دشمنان اسلام که از اوّل تاریخ اسلام بوده‌اند به وجود آورده‌اند. اگر تاریخ اسلام را به دقت بخوانید متوجّه می‌شوید از همان اوّل دشمنانی بوده‌اند و هر روز هم دشمنانی که از این اختلاف بهره می‌بردند سعی کرده‌اند این اختلاف بیشتر شود ولی امیدواری است که فعلاً این دو گروه یا دو برادر با هم کنار بیایند و توجّه کنند که عَلَمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ پرچم مشترک هر دو گروه است و ان شاء الله اختلافات را کنار بگذارند و علمای قوم بدون تعصّب و بدون دشمنی بنشینند و بسیاری مسائل را حل کنند. یادم می‌آید کتابی را از یکی از وکلای عدلیّه مقیم ارومیه خواندم که به نظرم وی اهل سنت است. عنوان کتاب عایشه در حیات محمد بود و پشت جلد نوشته بود که مخصوص اهل سنت. کتاب بسیار خوبی است. من نامه‌ای به او نوشتم و در بسیاری موارد او را تأیید کردم و بر این نکته اعتراض کردم که ویژه‌ی اهل سنت معنی ندارد. تحقیق اسلامی برای تمام مسلمین است.

چهارم، در مورد امام زمان که سؤال کرده بودید، در تمام ادیان الهی یعنی دین زرتشت، دین یهود، دین مسیح و دین اسلام ظهور ناجی بشریت وجود دارد. به اتفاق شیعه و سنی از پیغمبر منقول است که فرمود در آخرالزمان از فرزندان من کسی که نام و کنیه‌ی او نام و کنیه‌ی من است ظهور می‌کند و دنیایی را که پر از ستم و ظلم شده

است در مدّت کوتاهی اصلاح می‌کند و عدل و داد را برقرار می‌سازد. اختلاف شیعه و سنی در این قضیه از آنجاست که شیعه معتقد است که این موعود در سنه‌ی ۲۵۵ قمری به دنیا آمده است و فرزند امام حسن عسکری، حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب است که اکنون زنده و از انظار غائب است. ولی اهل سنت معتقدند که این شخص به دنیا خواهد آمد؛ یعنی یکی از سادات از فرزندان پیغمبر این وضعیت را خواهد داشت و در این زمینه قرن‌هاست که بین شیعه و سنی بحث است. من مباحثه‌ای را با یک مسلمان مراکشی در پاریس داشتم. وی دانشجوی دوره‌ی دکتری بود. او می‌گفت که ممکن نیست یک نفر را خداوند اینقدر عمر بدهد. من گفتم این بحث را بهتر است کنار بگذاریم، برای اینکه قرن‌هاست این بحث بین طرفین بوده است و به نظر من نباید بحث کرد، هر کسی بر عقیده‌ی خود باشد مانعی ندارد. برای اینکه الان من و تو، هر دو مسلمان، هر دو معتقدیم به اینکه در آخرالزمان کسی ظاهر خواهد شد و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند و هر دوی ما آرزو مندیم که حضرت در زمان ما ظاهر شود و ما را هم جزء لشکریان خود بپذیرد. اگر حضرت در زمان ما ظاهر شد که این بحث بیهوده است. به ما چه که حضرت کی به دنیا آمده و چطور بوده است. ما هر دو از حضرت تقاضا خواهیم کرد که ما را در لشکر خود بپذیرد و

ان شاء الله وقتی که مورد قبول حضرت واقع شد، از او خواهیم پرسید که بزرگوارا آیا تو در سنه‌ی ۲۵۵ قمری متولد شده‌ای یا همین اواخر؟ هر چه حضرت فرمود قبول می‌کنیم. فعلاً این بحث بی‌اثر است و جز اینکه اختلاف بین ما بیندازد فایده‌ای ندارد. اشتباه دیگری که در داخل شیعه رایج شده و نمی‌دانم در میان اهل سنت هم هست یا نه، این است که در حدیث مذکور فرموده‌اند حضرت در حالی که دنیا پر از ظلم و ستم است ظاهر می‌شود و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند. بعضی از شیعیان می‌گویند که باید اینقدر دنیا پر از ظلم و ستم شود تا حضرت ظاهر گردد و بنابراین از ظلم کردن چه بسا ابایی ندارد و جلوی ظلم و ستم را هم نمی‌گیرند. ولی این امر صحیح نیست. زیرا در زندگی عادی هم اگر شما منتظر دوستی هستید که به منزل شما بیاید قبلاً اتاق پذیرایی و وسایل پذیرایی را آماده می‌کنید و برحسب درجه‌ی محبت و ارادتتان به آن دوست از مدتی قبل منتظر او نشسته و چشم به راه هستید نه اینکه منزل را شلوغ کنید و بیشتر خراب کنید. به هر جهت این بحث دیگری است.

سؤال پنجم شما در مورد استخاره است. از خصوصیات بشر، چه مسلمان و چه غیرمسلمان است که گاهی اوقات به تردید و دودلی گرفتار می‌شود. از لحاظ تربیتی در اسلام، پیغمبر اکرم خواسته است که پیروان او کمتر دچار تردید بشوند و بتوانند روش قاطعی همیشه داشته

باشند. کما اینکه مثلاً در نمازها اگر شکّی در بعضی جهات ایجاد شد نفرموده است که نماز را تکرار کنید بلکه قاعده و حکمی فرموده است که بنابر آن رفتار کنیم تا بتوانیم از شکّ احتراز کنیم. اما بعضی اشخاص بسیار شکّ می کنند و در جزئی ترین چیزها تردید دارند. حتّی در خوردن که مثلاً ناهار بخورند یا نخورند یا چه چیز بخورند. آنها به همه جزئیات شکّ می کنند و البته این شکّ غلط است و در واقع استعفای عقل و فکر انسان است که قرآن می فرماید: **إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ**^۱. اما هر انسان بسیار فهیم و با اراده ای هم به جاهایی می رسد که گاهی اوقات دچار تردید است و به هر صورت باید از این تردید خلاص شود و خود این تردید ضررش از هر یک از دو طریقی که مورد تردید است بیشتر است و بنابراین چنانچه هر کدام از آن طریقها را بطور قاطع و با تصمیم جدّی انتخاب کند اگر هم فرضاً ضرر داشته باشد ضرر آن از این تردید کمتر خواهد بود. اما برای اینکه به چنین امری اتکا پیدا کند باید توسّل به خداوند بجوید. چون انسان بالاخره راهی به سوی خداوند دارد و بهترین طریقی در این گونه موارد استخاره است. برای اینکه استخاره دلخوشی به او می دهد که امر الهی این است و به همین دلیل استخاره بهتر آن است که با قرآن باشد و آن هم در

۱. سوره شعراء، آیه ۲۶۲: شیاطین را از شنیدن وحی معزول داشته اند.

واقع برای اینکه از طریق آیه‌ی قرآن فکر او تقویت شود و بتواند تصمیم بگیرد. و اما در استخاره برای اینکه بدانیم فلان کار می‌شود یا نمی‌شود امر صحیحی نیست. برای اینکه خداوند مقرر نکرده است که از طریق غیر معمولی ما از آینده خبردار باشیم. و الاً یک حسّ خاصی در جنب حواس خمسّه می‌آفرید که ما با آن حسّ بتوانیم آینده را درک کنیم. منتها آن را سپرده است به قوه‌ی تفکر و عقل شرعی که با تفکر تصمیم بگیریم و با تفکر آینده را حدس بزنیم و پیش‌بینی کنیم. بنابراین استخاره در موارد بسیار نادر که به هیچ وجه نمی‌توان تصمیم خاصی گرفت و مسأله بسیار مهمّ است قابل استناد و قابل اتکا است.

ششم در مورد روابط دو جنس البته وضعیت اجتماع امروز به نحوی است که احتراز از معاشرت بسیار مشکل است، ولی به هر جهت تماس دست، یعنی دست دادن که امروز مرسوم است و روابط نزدیک بین زن و مرد صحیح نیست مگر اینکه به قصد ازدواج باشد و مرد حق دارد یکبار صورت زن را ببیند ولی غیر از آن صحیح نیست. البته نگاه کردن، صحبت کردن بلاشکال است ولی باید سعی کرد که حتی المقدور تماس کمتر باشد و الاً در دوران و مشکلات امروز نمی‌توان تماس را بطور کلی قطع کرد. اصولاً تماس دست یا بدن با نامحرم صحیح نیست. در خاتمه مجدداً برای شما امید توفیق در درس و فهم معنای واقعی قرآن و عرفان قرآن را از خداوند خواهانم. والسلام.

۲۱ تیر ۱۳۸۴

با عرض سلام. ان شاء الله خود و خانواده‌ی محترمان سلامت باشید. چند وقتی بود که مستقیماً از حال شما خبر نداشتم. البته کم و بیش از طریق آقای دکتر پازوکی و دکتر بصیری و مسافرانی که از خارج به ایران می‌آیند در جریان فعالیت‌های شما و زحماتی که در راه اشاعه‌ی فقر در خارج از کشور متحمل می‌شوید قرار گرفته‌ام ولی به سبب کسالتی که حدود یک سال قبل عارض شد و کثرت اشتغالات، قدرت جسمانی سابق خود را از دست داده‌ام و لذا نسبت به گذشته کمتر می‌توانم نامه بنویسم و جوایز احوال بشوم. با این حال از زحمات شما متشکرم. خصوصاً که اکنون که کنگره‌ی سوّم شاه‌نعمت‌الله‌ولی را بحمدالله با موفقیت برگزار کرده‌اید و هم‌اکنون شاهد تبعات خیر آن هستیم و خواهیم بود و از این بابت از شما و دیگر دوستانی که همکاری کرده‌اند، چنانکه در پیام آن کنگره متذکر شدم، قدردانی می‌کنم. برگزاری این قبیل مجالس علمی و فرهنگی آثار خیر گوناگونی دارد. در مرتبه‌ای عام موجب معرفی و شناساندن عارفان بزرگ مسلمان و اصولاً طریقه‌ی تفکر عرفانی که اسلام حقیقی است به جهانیان می‌شود و این امر در وضعیت کنونی جهان که متأسفانه چهره‌ی زشتی

از اسلام را به عنوان اسلام واقعی معرفی می‌کنند حائز اهمیت است. و در مرتبه‌ای خاص موجب گرد هم آمدن و اجتماع فقرا و دوستداران عرفان و مجاهده‌ی آنها در به ثمر رساندن مقصود عرفانی در خارج از ایران می‌گردد.

فقیر از سال‌ها قبل، در زمان حضرت آقای رضاعلی‌شاه متوجه این نکته بوده و کراراً متذکر شده بودم که در وضعیت کنونی جهان، مربیان عرفانی مسئولیت خطیری دارند که با درک شرایط زمان باید به آن اقدام کنند. تردیدی نیست که شما که در خارج از کشور زندگی می‌کنید موقعیت خاصی دارید که باید آن را در نظر بگیرید. به همین منوال فقرایی هم که در خارج از کشور هستند به سبب دوری از فرهنگ و فضای عرفانی و ایران، پندار و کردار مخصوصی دارند که آن نیز باید مورد نظر شما قرار گیرد. با همه‌ی این احوال همه‌ی ما جامعه‌ی واحد فقری را تشکیل می‌دهیم که البته مثل همه‌ی جوامع خوب و بد، غث و سمین و کامل و ناقص در آن فراوان هست. اگر همه‌ی اعضای این جامعه کامل بودند دیگر تربیت مربیان موردی نداشت. زحمات همه‌ی انبیا و اولیا این بوده که زمینی را مستعد کشت کنند و تخم ایمان در آن بکارند، ولی تردیدی نیست که همه‌ی تخم‌ها میوه نخواهد داد. و این مسأله‌ای مربوط به الان نیست، گرچه به

مصدقاً ظَهَرَ الْفُسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ^۱، اکنون تشدید شده است، و اگر چنین نبود حدود هفت قرن قبل مولوی نمی فرمود که «ز آن هزاران تن یکی شان صوفی اند» و اگر بار این زحمت سنگین نبود خداوند پیامبر و مؤمنان را دعوت به استقامت نمی کرد که فَاسْتَقَمَ كَمَا أَمَرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ^۲.

به هر تقدیر این تکلیفی است که بر دوش مرّبان عرفانی است و نمی توان به سبب بعضی از رفتارهای خدای ناکرده سوء یا سردی ای که احتمالاً از فقرا دیده می شود مایوس گردید بلکه باید به طرق مختلف از جمله تشکیل همین قبیل مجالس علمی عرفانی یا کلاس های تعلیم عرفانی آنان را متذکّر نمود. تردیدی نیست که این کار زمان بسیار می برد و تدریجاً نتیجه به دست می آید ولی باغبان اگر حتی یک درختش میوه دهد خوشحال می شود و خستگی زحماتش رفع می گردد. و البته تحمّل این زحمات موجب ارتقای معنوی مرّبی نیز می گردد و اصولاً این خاصیت تعلیم و تعلّم است که در جریان تعلیم، هم متعلّم و هم معلّم بهره می برند.

اما در مورد غیر فقرا که اکنون با تشکیل کلاس های عرفانی مشغول به تعلیم و تربیت آنها می باشید. پرداختن به این کار در کنار

۱. سوره روم، آیه ۴۱.

۲. سوره هود، آیه ۱۱۲.

وظیفه‌ی اصلی فقری شما بسیار خوب است. تردیدی نیست که طالبان این قبیل کلاس‌ها، گروه زبده‌ای از جامعه‌ی غربی هستند که از وضعیت فکری و اخلاقی غرب به ستوه آمده‌اند و از سر کنجکاوی یا در جستجوی آرامش و سکون به دنبال مقصود گم‌شده‌ای می‌گردند. و همانطور که قطعاً خودتان بیشتر مطلع هستید و به سبب همین بازار گرم طلب آنان، مجالس و کلاس‌های متعدد و مختلفی از کلاس‌های تمرکز و مراقبه^۱ تا انرژی‌درمانی و اشاعه‌تعالیم فرقه‌های مختلف هندی و ژاپنی و حتی آمریکای جنوبی برای جلب آنان در غرب (و البته در ده بیست ساله اخیر در ایران نیز) تأسیس شده است که غالباً با بهره‌برداری درست یا غلط از روش‌های سلوکی ادیان مختلف سعی می‌کنند به نحوی میل و شوق آنان را ارضا کنند. البته استفاده از این روش‌ها (چنان که مثلاً اکنون از یوگا در حکم یک ورزش استفاده می‌شود و حقیقت معنوی آن فراموش شده است) به عنوان یک مسکن آرامش‌بخش مفید است. و چه بسا به زودی جواب هم بدهد. طالبان این محافل نیز متعلمان ساعی و گرمی هستند با حسن معاشرت و اخلاق که مقصود معلم را تأمین می‌کنند و خودشان نیز خشنود هستند. ولی در نظر اکثر آنان فرقی میان یک طریقه‌ی دینی با یک گروه

روان‌درمانی نیست. در حالی که مسأله‌ی طریقت و درویشی، مسأله‌ی یک تعهد الهی است. تعهدی که ملاک دین و ایمان اشخاص است و ودیعه‌ای که ما مسئول حفظ آن و انتقالش به نسل‌های آینده هستیم. بی‌تردید حسن اخلاق و معاشرت و حصول آرامش روانی یکی از مقاصد سلوک الی الله است ولی توجّه کنید که عین آن نیست. البته سلوک الی الله در حقیقت مبتنی بر تعهدی الهی است که به شرط انجام دستورات آن اخلاق حسنه یا آرامش معنوی نیز حاصل می‌شود. تکلیف اصلی بنده و شما بنابر عهد و پیمان الهی که بسته‌ایم، تربیت فقرا و رسیدگی به احوال آنهاست که نباید به هیچ وجه از آن غافل شویم. البته در کنار آن، با هدف اشاعه‌ی عرفان، تأسیس و تدریس کلاس‌های عرفانی عمومی خصوصاً برای غربی‌ها خیلی خوب است و چه بسا موجب شود که فقرا نیز از طریق شرکت در این کلاس‌ها و معاشرت با شاگردان این کلاس‌ها بر دانایی و شوق و ذوقشان افزوده می‌شود. چنانکه بسیاری از فقرا که حتّی یک جلسه در کلاس‌های درسی شما شرکت کرده بودند، سپاسگزار و خوشحال و راضی هستند. از این رو فراموش نکنید که کودکی که طبق فطرت خود، همه چیز را از پدر «صالح» خویش می‌خواهد امکان تربیت‌پذیری بیشتری دارد و پدر بهتر می‌تواند او را تربیت کند تا کودکی که سرخود است. باید کودکِ خودی را تحت توجّه و تربیت گرفت. چون او مانند کودک

شیرخواری است که در آغوش مادر است و چنگ در پستان او می‌زند و البته چه بسا پستان مادر را گاز هم می‌گیرد ولی مادر اعتنا نمی‌کند و او را در آغوش پر مهر خود می‌پرورد.

کاشکی او آشنا ناموختی

تا طمع در نوح و کشتی دوختی

کاش چون طفل از حیل جاهل بُدی

تا چو طفلان چنگ در مادر زدی^۱

داستان سفر خودتان به بیدخت و همسفرتان در مراجعت را هم خداوند خواسته است تا در آزمایشگاه کوچک عالم فقر و آزمایشگاه عظیم خصلت و خوی‌های انسانی نکته‌ای را به شما یادآور شده و نشان دهد. وظیفه‌ی همه‌ی ماست که با توجه به این نقیصه که در خصلت بشر است به نحوی مناسب عمل کنیم. ولی همان‌طور که قبلاً گفتیم بطور ضربتی نمی‌توان عمل کرد بلکه باید تدریجاً و هر بار یک قدم ولو کوچک به جلو رفت. توجه کنید که بچه‌ها به ابوبن (و در امور اجتماعی و معنوی بیشتر به پدر) نگاه می‌کنند و همه چیز را از او می‌گیرند و هر چه بخواهند از او می‌خواهند و در تصوّرشان وی را قادر بر پاسخ عملی مثبت می‌دانند. پدر هم اگر صالح و خیرخواه باشد نباید (و مصلحت

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۴۱۳-۱۴۱۴.

تربیتی کودک نیز چنین نیست) که کودک را دماغ سوخته کند، بلکه به تدریج باید کمک کرد که از کودکی درآید.

در مکتب حقایق و نزد ادیب عشق

هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

به هر تقدیر همانطور که در فرمان اولیه‌ی شما نوشته‌ام و چندین بار شفهاً و کتباً متذکر شده‌ام شما می‌توانید در محدوده‌ای که منطبق با سنت عرفانی سلسله است با تشخیص اوضاع زمان و مکان، به هر طریقی که صلاح می‌دانید امور عرفانی و فرهنگی را اشاعه دهید. مجدداً از زحمات شما تشکر می‌کنم و امیدوارم مورد قبول الهی قرار گیرد. در خاتمه سلام مرا به فقرای آنجا برسانید. والسلام.

ضمناً فرمایش علی علیه السلام را که در واقع برای ما فرمود ولی در جواب پیر و مولای خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله به آن حضرت عرض کرد، یادآور می‌شوم. پرسید چگونه نماز می‌خوانی؟ به عرض رساند که: **كَلَاةٍ اَضْعَفِهِمْ**. در واقع این پاسخ، فرمایش و دستورات بزرگان به ما در همه‌ی موارد است. **اَيَّدِكُمُ اللّٰهُ تَعَالٰی**.



۱ مرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. افکار خود را در اینگونه مسائل مشکل فلسفه و کلام محو نکنید. زندگی خودتان را به طریق معمول ادامه دهید، نه آنقدر خود را مختار بدانید که تصوّر کنید هر کار بخواهید می‌توانید بکنید و نه آنقدر مجبور که هر چیز را جبر بدانید. زندگی معمولی را ادامه بدهید. در هر زمانی و به هر مناسبتی، هر حالتی برای شما بود، همان حال برای شما ملاک خواهد بود. راجع به مسأله‌ی جبر یا اختیار قرن‌ها بحث‌های مفصّلی شده است. از اوّلی که بشر خلق شده است قاعدتاً فکرش به این مسأله معطوف بوده است. اینکه فرموده‌اند: لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ^۱، نه جبر کامل است و نه تفویض کامل، بلکه بین این دو امر است، به این معنی است که خداوند مقرّرات حاکم بر هستی و روابط علت و معلول را آفریده است و برای هر امری وسیله‌ای در دسترس قرار داده است. لذا به حکم تکوینی به ما امر می‌کند در مشکلات و تصمیماتی که می‌گیریم به آن مقرّرات توجّه کنیم - مانند اینکه خداوند در آتش، سوزندگی و در آب

۱. بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۹۷.

غرق کردن و در چاقو برندگی آفریده است - ما باید به این قوانین خودمان را تسلیم کنیم. ولی امر الهی ممکن است در یک لحظه و برای کار خاصی مثلاً عوض شود ولی نه برای اشخاص عادی. به عنوان نمونه کارد در دست حضرت ابراهیم نبرید، آتش او را نسوزاند و امثال اینها. ولی برای اینکه قدری روشن شود، فرض کنید کسانی که رعشه دارند، دستشان می‌لرزد. اینها اگر استکانی بردارند و این استکان از دستشان بیفتد، نمی‌گویند این استکان را انداختم، می‌گویند دستمان لرزید و استکان افتاد. این را به خودشان نسبت نمی‌دهند. یا اینکه وقتی کسی دست و پایش درد می‌کند نمی‌گوید من درد می‌کنم می‌گوید پام درد می‌کند یا دستم درد می‌کند. درد را به خود نسبت نمی‌دهد. به همین حساب بی‌نظمی و اغتشاش به خداوند منسوب نیست بلکه در اثر عمل ماست منتها همان اثر را هم خداوند آفریده است. اینکه گفته‌اند هر کسی حال خودش را برای خودش نگه دارد برای همین است که یک کسی در حالی است که خود را نمی‌بیند و همه چیز را از خداوند می‌بیند، کس دیگری هم هست که برعکس، در فعالیت‌ها، اثر خود را بیشتر می‌بیند. هر حالی برای همان زمان ممکن است مفید باشد. به هر جهت به حرف هر کسی توجه نکنید و برنامه‌ی زندگی‌تان را مطابق حرف دیگران انجام ندهید. مگر اینکه در کتاب‌های معتبر خوانده باشید یا از بزرگان شنیده باشید. شما سعی کنید اعمال خود را انجام دهید و

در انجام آن اعمال از خداوند توفیق بخواهید که آن را قبول کند و موجب تکامل شما باشد.

و اما اینکه گفته‌اید نفس را نتوانستم مهار کنم. شما تنها نیستید بلکه تمام بشر، جز چهارده معصوم که معتقدیم معصوم هستند، سایرین همه در معرض وسوسه‌ی شیطان هستند. خداوند وقتی آدم و حوا را با هم از بهشت به زمین فرستاد، شیطان را هم به زمین فرستاد و به شیطان مهلت داد که تا روز قیامت انسان را وسوسه کند. بنابراین، توقع اینکه نفس امّاره به کلی از بین برود را نداشته باشید. اجر الهی و کوشش آدمی در این نیست که به کلی هوی و هوس از بین برود، بلکه اجر الهی در کوششی است که برای تسلط بر نفس خود می‌کنید. شما همیشه این کوشش را بکنید و از خداوند توفیق موفقیت و پیروزی بخواهید. والسلام.

۱۲ مرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. از اظهار اشتیاق و محبتتان خرسند شدم. البته آن شعر «گر در یمنی و با منی پیش منی» برای اشخاص با درجات بالاتری نظیر اویس قرنی یا امثال آنهاست و مسلماً در درجات پایین، ملاقات باید حضوری باشد. امیدوارم اولاً در اثر توجه خداوند و کوشش خودتان کم‌کم به آن مقامی برسید که آن شعر را درک کنید و مقامتان باشد. ثانیاً همین که امکان دیدار حضوری فراهم نشده همین تأسف و تأثری که شما دارید مسلماً من هم دارم. این تأثر و تأسف برای شما شاید از خود دیدار مفیدتر و کامل‌تر باشد. شما به عده فقرا در تمام شهرهای ایران و بلکه شهرهای خارج توجه داشته باشید و اینکه امروز همه گرفتارند. آن وقت به من حق می‌دهید که من نمی‌توانم با کسی مکاتبه‌ی دائم داشته باشم و هر نامه‌ای را جواب بدهم. بنابراین یکبار نامه‌ی شما را که مشکلی داشتید جواب دادم و اینکه نوشتم به آقای آقاملکی مراجعه کنید به این معنا نبود که ایشان بودجه مشخصی دارند که مشکلات مالی همه را حل کنند، برای حل مشکلات همه، بودجه‌ی مملکت هم کافی نیست. بنابراین، اینکه نوشتم به ایشان مراجعه کنید به قدر امکانات آن طرف است. امیدوارم

امکانات به نحوی فراهم شود که چنین مشکلی برای شما پیش نیاید و
یا اگر پیش آمد، حلّ آن برای دیگران امکان داشته باشد. والسلام.

۱۲ مرداد ۱۳۸۴

با عرض سلام. نامه‌ی شما رسید. چنانچه در داستان موسی و خضر و داستان‌های مثل آن توجه کنید می‌بینید آن داستان‌ها مثل داستان‌های مربوط به دنیای ما نیست که تمام شخصیت‌های آن، تابع همین احکام زندگی دنیوی ما باشد. خضر در این داستان نماینده و سمبل حکمت و مشیت الهی است. در واقع این قسمت داستان بطور سمبولیک برای آگاه کردن کسانی است که بر خدا ایراد می‌گیرند. ایراداتی از این قبیل که چرا فلان کس که همیشه کار خیر می‌کند، خودش به این اندازه گرفتار است، بدانند خضری در پس این وقایع است که مشیت الهی را اجرا می‌کند. در مشیت الهی مسلماً حکمتی نهفته است. منتها ما به مقام موسی نرسیده‌ایم که لیاقت داشته باشیم که خضر یعنی مقام مشیت الهی، مصلحت دید خودش را برای ما بیان کند. کما اینکه موسی هم به همان درجه علو کرده بود که علت سه مورد از این موارد را به او گفتند و اگر سؤال نمی‌کرد خیلی چیزهای دیگر را می‌دید. نمونه او در این داستانی است که می‌گویند موسی علیه السلام یکبار که برای مناجات به کوه طور می‌رفت، در بین راه مردی جوان و شخص پیری را دید که در آفتاب گرم زحمت می‌کشند و بیل می‌زنند و

زراعت می‌کنند. وقتی مناجات می‌کرد گفت خدایا این مردم مگر نمی‌دانند که بالاخره روزی می‌میرند، چرا این همه زحمت می‌کشند؟ خداوند فرمود که مصلحت زندگی مردم در دنیا این است که اندکی غفلت داشته باشند و برای اینکه متوجه بشوی، آنها را به یاد مرگ می‌اندازم. موسی وقتی برگشت دید آن دو قبری کنده‌اند و کنار قبر نشسته و نماز می‌خوانند یا عبادت می‌کنند. موسی پرسید چرا کار نمی‌کنید؟ گفتند چه فایده؟ ما که آخر باید بمیریم و در قبر جای بگیریم. از الان عبادت می‌کنیم تا در حال عبادت بمیریم. یا در مورد دیگری موسی علیه السلام روی صخره‌ای کنار جوی یا رودخانه‌ی آبی نشسته بود و غرق در دنیای تفکر بود. دید یک کرم آبی در ته آب روی سنگ سیاهی حرکت مختصری دارد. عرض کرد: خدایا این کرم را چرا آفریدی؟ خداوند فرمود از آن لحظه که تو اینجا نشسته‌ای کرم که تو را دید صدمبار از من پرسید خدایا این موسی را که آفریدی به چه درد می‌خورد و چرا آفریدی؟ منظور این است خداوندی که باید تمام موجودات را اداره کند، مصلحت کل موجودات و خلقت را در نظر می‌گیرد. حتی اگر ما در ظاهر بعضی موارد مصلحتش را نفهمیم. خود همین داستان - موسی و خضر - از درس‌هایی است که استاد به شاگرد می‌دهد. منتها شاگرد از اول باید اعتماد کامل به استاد داشته و چشم و گوش و هوشش در اختیار تعلیمات استاد باشد و از همین داستان که

استاد گفته است عبرت بگیرد.

و اما در مورد سلاسل عرفانی و رشته‌ی اجازهی علما. مسأله‌ی علما چون رسیدگی به مسائل فقهی و بنا به اصطلاح اخبار وارده تعیین تکلیف برای مسائل مستحدثه یعنی آنچه در جامعه اتفاق می‌افتد می‌باشد بنابراین احتیاج و نیاز به اظهار و اطلاع علنی و عمومی است ولی مسأله‌ی عرفان و ولایت چون مردم عموماً به اهمّیت و لزوم آن توجّه ندارند و درک معنای آن برایشان مشکل و در بعضی موارد محال است، لذا عموم به آن کمتر توجّه داشته‌اند مگر عده‌ی خاصی که نخبه هستند. بنابراین کتاب و انتشارات و تبلیغات تمام در دست علما بوده است. به این طریق علما رشته‌ی اتّصال خودشان به استادشان و اساتید استادشان تا امام علیه السلام را در کتب فقهی و روایی بطور مبسوط ذکر کرده‌اند. ولی در مورد رشته‌ی عرفا چون اولاً مطالب عرفانی به اقتضای طبیعت آن در کتاب کمتر می‌گنجد، بنابراین کتبی که این مسائل را رسیدگی می‌کنند خیلی کمتر از کتب شرعی و فقهی است، و رشته‌ی سلسله اجازهی عرفا را در اینگونه کتب یعنی کتاب‌های عرفانی نوشته‌اند. حال اگر بعضی علما می‌گویند چنین اتّصالی، چنین رشته‌های عرفانی را در کتب ندیده‌ایم، درست است، آنها در کتب خودشان ندیده‌اند ولی همانطور که در بعضی کتب، رشته‌ی علما را نوشته‌اند، در بعضی کتب هم رشته‌ی عرفا را ذکر کرده‌اند و این مطلب از کتاب‌ها،

نوشته‌ها و از بیانات آنها فهمیده می‌شود. ما روایاتی از پیغمبر ﷺ و حتی از اوّل تاریخ بشر داریم که بسیاری از این روایات سینه به سینه منتقل شده است. چون خود خط و کتابت خیلی جدید است. بنابراین به همان اندازه و طریقی که رشته‌ی اجازه‌ی علما مضبوط است، رشته‌ی عرفا هم مضبوط است.

و اما مسأله‌ی تفسیر قرآن که گفته‌اید. می‌گویند تفسیر به رأی جایز نیست. این قاعده متفق‌القول است. تفسیر به رأی یعنی کسی خارج از ظاهر عبارت مطلبی بگوید. اما از ظاهر عبارت و با حفظ ظاهر ممکن است اشخاص مطالب مختلفی درک کنند. یعنی درک و استنباط آنها مختلف باشد. این همه استنباطات مختلف در مسائل اجتماعی، در مسائل فقهی و شرعی از اینجا ناشی شده است. بنابراین این همه اختلاف بین فقها چه شیعه با شیعه و چه سنی با شیعه - که اختلاف بین فقهای شیعه با هم شاید در بعضی موارد بیشتر از اختلاف با فقهای اهل سنت باشد - از اینجا ناشی شده است. مثلاً فرض بفرمایید که در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ^۱، ظاهر عبارت این است که وقتی مست بودید نزدیک نماز نشوید. یکی می‌گوید معنای این عبارت این است که در حالت مستی

۱. سوره نساء، آیه ۴۳.

نزدیک نماز نشوید، یعنی چون در موقع نزول این آیه نمازها غالباً به جماعت بود، یعنی به صف جماعت نیاید. یکی استنباطش این است که می‌گوید: لَا تَقْرُبُوا یعنی وقتی مست شدید نماز نخوانید. یک قدری جلوتر می‌رود و می‌گوید این نهی برای کسی است که مست بشود. ولی چون ما رعایت امر الهی را می‌کنیم و هرگز مسکرات نمی‌خوریم بنابراین مست نمی‌شویم. از این دو بخش، اَوَّلَ لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ صحیح است ولی در مورد ما مصداق نمی‌یابد. ولی از این آیه این استنباط را می‌کنیم که دنباله‌ی آن می‌فرماید: حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ، تا اینکه بفهمید چه می‌گویید. بنابراین من این استنباط را می‌کنم که در نماز باید بفهمیم چه می‌گوییم. باز در مورد خود این فهمیدن، ممکن است یک نفر بگوید همین که توجه کنیم که مثلاً می‌گوییم الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ کافی است ولی یکی دیگر که قدری درجات فهمش بالاتر است می‌گوید نه! الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ... یعنی باید بفهمیم که تمام نیکی‌ها و خوبی‌ها مال خداوند است و این معنا در ذهن ما بیاید.

به این طریق همه تفسیرها در مرتبه‌ی خودش درست است. هر تفسیری که با ظاهر آیه قرآن منافات نداشته باشد، استنباط کسی است، ممکن است هم ما همان استنباط را نکنیم یا آن استنباط را نکنیم. بنابراین همه‌ی تفاسیر را می‌توان خواند، خوب و بد دارد. بعضی‌ها بسیار قشری است و در همان ظاهر می‌ماند و بعضی در درجات بالاتر است و

اینکه فرموده‌اند قرآن دارای بطنی است و هر بطن آن دارای بطنی تا هفتاد بطن منظور این است. والسّلام.

فهرست جزوات قبل

| شماره جزوه | عنوان | قیمت (تومان) |
|------------|---|--------------|
| اول | گفتارهای عرفانی (قسمت اول) | ۱۰۰۰ |
| دوم | گفتارهای عرفانی (قسمت دوم) | ۱۰۰۰ |
| سوم | گفتارهای عرفانی (قسمت سوم) | ۱۰۰۰ |
| - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول) | ۵۰۰ |
| چهارم | گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه) | ۵۰۰ |
| پنجم | مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵) | ۵۰۰ |
| ششم | استخاره (همراه با سی دی صوتی) | ۵۰۰ |
| هفتم | مقدمه روز جهانی درویش | ۵۰۰ |
| - | هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸) | - |
| هشتم | مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷) | ۵۰۰ |
| نهم | گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم) | ۵۰۰ |
| دهم | گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم) | ۵۰۰ |
| یازدهم | گفتارهای عرفانی (قسمت ششم) | ۵۰۰ |
| دوازدهم | گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم) | ۵۰۰ |
| - | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم) | ۲۰۰ |
| سیزدهم | خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول) | ۲۰۰ |
| چهاردهم | حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) | ۲۰۰ |
| پانزدهم | گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم) | ۲۰۰ |
| شانزدهم | مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰) | ۲۰۰ |
| هفدهم | گفتارهای عرفانی (قسمت نهم) | ۲۰۰ |
| هیجدهم | گفتارهای عرفانی (قسمت دهم) | ۲۰۰ |
| نوزدهم | گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم) | ۲۰۰ |
| بیستم | گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم) | ۲۰۰ |
| بیست و یکم | گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم) | ۲۰۰ |

| | | |
|-----|--|--------------|
| ۲۰۰ | شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول) | بیست و دوم |
| ۲۰۰ | تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول) | بیست و سوم |
| ۲۰۰ | شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول) | بیست و چهارم |
| ۲۰۰ | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم) | - |
| ۲۰۰ | مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰) | بیست و پنجم |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم) | بیست و ششم |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم) | بیست و هفتم |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم) | بیست و هشتم |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم) | بیست و نهم |
| ۲۰۰ | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم) | - |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم) | سی ام |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم) | سی و یکم |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم) | سی و دوم |
| ۲۰۰ | گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم) | سی و سوم |
| ۲۰۰ | شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم) | - |
| - | هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹) | - |
| ۲۰۰ | نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران | - |
| ۲۰۰ | مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲) | سی و چهارم |

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.